> فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ
🌑 «نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین.»
شروع رمان 1404/6/2
نویسنده: هدیه رقیه برزگر
نام رمان: بازماندهی عشق:))
از زبان مهراسا
رو کاناپه لم داده بودم و مشغول دیدن فیلم بودم که متوجه شدم گوشیم زنگ میخوره
نفس بود دوست صمیمیم که جای خواهر نداشتمو پر کرده برام
الوو جونم زنیکه بنال
نفس: هوی زنک اماده باش تا دوساعت دیگه میام دنبالت میریم بیررون
مهراسا: کجا، بیرون چخبره؟
نفس: اهه دختره بی جنبه میخوایم با ممد بریم بیرون اون گفت دوستشم میاره منم دوستمو بیارم
مهراسا: تو بیخود کردی با اون من نمیاممم خیلی ازتون خوشم میاد که بیرونم بیام باهاتون
نفس: باشهه پس میرم به مریم جون بگم باهام بیاد
مهراسا: میدونستم میخواد منو اذیت کنه مریم یکی از هم دانشگاهی هامون بود که بشدت ازش بدم میومد
ولی یکم ک فکر کردم بهتر بود برم امروز جمعه بود و دانشگاه نمیرفتم
بیخی بزا برم
برای همین درجواب بش گفتم گومیخوری تا دوساعت بعد آمادم
نفس: عاااا این شد. اوک منتظرتم
مهراسا: بابایی
نفس: بوس بای
مهراسا: خبب الان ساعت 5 بود ینی ساعت 7 باید اماده میبودم
فورا تیوی رو خاموش کردم و رفتم یه دوش نیم ساعته گرفتم قبلشم به هاکان دوست پسرم پیام دادم که میخوام با نفس برم بیرون زنگ نزنه و اینا
برگشتم و موهامو خشک کردم و سشوار گرفتم
موهام تا کمرم بود و تقریبا دیگه بلند بود
رفتم سراغ لباس
چی میپوشیدم هوا سرد بود پس یه هودی سفید با شلوار بگ آبی و شال ابی
خب برای ارایشم فقط یکمی کانسیلر زدم و رژ گونه و ریمل و تینت لب
اوکییی تموم ساعت شیش و ربع بود
هنوز لباس نپوشیده بودم
اول ناخونامو سوهان کشیدم و لاک سفید زدم
بعدم رفتم پایین تا یچی بخورم و به مامان خبر بدم میرم با نفس بیرون
رفتم توی اشپزخونه که دیدم مامان نیست توی سالنم نبود توی اتاقشم گشتم نبود
رفتم گوشیمو از توی اتاقم برداشتم و بهش زنگ زدم که گفت رفته خونه یکی از دوستاش
چه بیخبر رفته بود خلاصه که بهش گفتم من میرم با نفس بیرون نگران نشه و رفتم تو اشپزخونه یه تیکه کوچیک از کیکی که مامان پخته بود خوردم و بعد رفتم تو اتاقم
لباسامو که از قبل اماده کرده بودم پوشیدم و نشستم رو تختم منتظر نفس
یه ده مین منتظر بودم که دیدم زنگ زد
رفتم پایین کفشامو پوشیدم و راه افتادیم
یه ربع بعدم رسیدیم کافه
پیاده شدیم و رفتیم تو که دیدیم ممد دوسپسر نفس و دوستش کنارهم نشستن
اول که پسره رو دیدم محو چشاش شدم
دوتاتیله ی مشکی
واو برگام پسره چه جذاب بود
لعنت به نفس که پنج ماهه با ممد رله و رو نکرده ممد که همچین جیگری داره😂🌝
خلاصه احوال پرسی کردیم و نشستیم نفس و ممد روبه روی هم بودن منو پسره هم روبه روی هم
ممد گفت خب بزارین باهم اشناتون کنم

نفس که یکی دوبار دیده هیراد رو
خب مهراسا خانم ایشون اقا هیراد دوست صمیمی بنده هست
هیراد جان ایشون هم مهراسا خانم دوست نفس
هیراد: از اشنایی باهاتون خوشبختم مهراسا خانم
مهراسا: با خوشرویی جواب دادم
به همچنین اقا هیراد
بعدشم که گارسون اومد سفارشا رو گرفت رو رفت
یه نیم ساعتی بود ک نشسته بودیم ممد و نفس غرق حرف زدن بودن که هیراد بهم گفت اینا که مارو تحویل نمیگیرن بیا ماحرف بزنیم
مهراسا:اره
خب شما بگو از خودت
هیراد: 19 سالمه درحال حاضر توی شرکت بابام مشغول به کارم
مهراسا: من 18 سالمه و درس میخونم
هیراد: بسیارخوب موفق باشی
مهراسا: همچنین
هیراد: یچیزی بگم مهراسا خانم
مهراسا: بله بفرما
هیراد: خیلی خوشگلی🫠
مهراسا: با این حرفش شوکه شدمم درواقع دهنم وا موندد
سری خودمو جمعو جور کردم و گفتم
وای خدای من مرسیی خیلی خوشحال شدم:))
هیراد: حقیقته دیگه
مهراسا: همچنین شما چشای قشنگی دارین
داشتیم حرف میزدیم که نفس رو به من گفت
عهه مهراسا تو یچیزی بهش بگو
برگشتم سمت نفس و گفتم چیشده؟ متوجه نشدم چی میگین
نفس: ممد میگه تو زیاد ارایش میکنی
نمیدونه من خدادادی خوشگلممم
تو بش بگوچقدر ارایش میکنم
لبخند پلیدی زدم و رو به ممد گفتم
اره داداش اصلا زیاد ارایش نمیکنه
نهایتا یه وقت میکاپ عروس از ارایشگاه بگیره همین 🤣
با این حرفم ممد و هیراد زدن زیر خنده و نفس چش غره ای بهم رفت و خندید
ولی بعد ادامه دادم نه جدا از شوخی
واقعا نفس اهل ارایش نیست بری ببینی لوازم ارایشیم خیلی نداره و استفاده نمیکنه
ممد: پس من خیلی شانس دارم که همچین دختری گیرم افتاده
مهراسا: اره سفت بچسب😂🥹
ممد: صددرصد
مهراسا: یه بیست دقیقه دیگم نشستیم و رفتیم
تا توی ماشین نفس نشستیم نیشگونی از بازوش گرفتم و گفتم زنیکه عوضی
تو چرا الان باید منو با این هیراده اشناکنی که رل دارم میمردی قبلش بگی لاشخور
نفس:د اخه حرومی من از کجا بدونم چشت اینو میگیره
بعدشم دوستپسر توکه همینجوریشم لاشی هس حالا باش کات کن بود و نبود تو چه فرقی براش میکنه
کات کن بیا بیا هیراد خیلی پسرخوبیه به حق ابلفضل
مهراسا: زرنزن که عصبیم ازت😂😔
یهمستقیم رفتم به اتاقم و لباسمو عوض کردم و رو تخت ولو شدمم
داشتم به هیراد فکر میکردم واقعا خیلی جذاب بود ناخداگاه هاکان و هیراد رو مقایسه کردم اووو زمین تا آسمون فرق داشتن
هیراد حس میکردم خیلی بهتره

ولی حیف سایه ی هاکان تو زندگیمه
با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم
که دیدم هاکانه
او چ حلال زاده
الو. سلام
هاکان: سلاام جبییگر چطوریی
مهراسا: خوبم قربونت تو چطوری
هاکان: خوبم، خوش گذشت
مهراسا: جات خالی بدد نبود
هاکان: فداتشم
تل ان شو زر بزنیم
مهراسا: اوک بابای
هاکان: فعلاااا
مهراسا: رفتم تل و یه نیم ساعتی کصشعر گفتیم این پسر بشدت حوصلمو سرمیبرد
نمیدونم چرا
دلیلیم که باهاش تموم نکرده بودم این بود که دنبال یه دلیل درست بودم چون هیچ مدرکی از کثافت کارياش نداشتم
اوایل خیلی وانمود میکرد پسرخوبیه ولی بعد مشخص شد چه سگیه
هیییی بیخی برم ببینم مامان چیکار میکنه الاناست برا شام صدام بزنه
از زبان هیراد
بعدازشام مستقیم اومدم بالا و روی تخت دراز کشیدم
این دختره، اسمش چی بود
اممم اها اها مهراسا
اسم نازی داشت درست مثل خودش
با یادآوریش لبخندی زدم
باید به ممد میگفتم یه قرار دیگه اوکی کنه بریم باهم
شاید اگه دختر خوبی بود باهم وارد رابطه میشدیم، نمیدونم هرچه بادا باد بیست مین بعد منو نفس رسوند و خودشم رفت
یک هفته بعد
از زبان هیراد
مشغول انجام کارای شرکت بودم که گوشیم زنگ خورد دیدم ممده
الو داداش. جونم
ممد: سلام سلطاان، چطوری
هیراد: قربون چشات خوبم
چخبر
ممد: سلامتی، هی پسر امشب هستی شام با نفس و دوستش بریم شام بیرون
هیراد: کدوم دوستش؟
ممد: نفس رفیقی بجز همون همراسا نداره همونه
هیراد: عهه اره معلومه که میام صددرصد میام پسرر
ممد: چاکرتم ببخشید دیگه یک هفته ای طول کشید تا بتونم دوباره قرار اوکی کنم نفس درگیر دانشگاه بود
هیراد: فداسرت، پس شب میبینمت
ممد: میبینمت خدافظ
هیراد: سعی کردم زود زود کارارو انجام بدم برم خونه
از زبان مهراسا
نفس بهم گفت امشب دوباره با ممد وهمون دوستش میریم شام بیرون
برخلاف همیشه که دبه درمیاوردم نمیرفتم اینبار با جون و دل قبول کردم
خبب کلا سه ساعت مونده بود ساعت 7 میخواستیم بریم الان ساعت4 بود
بزا برم اول به مامان بگم
رفتم طبقه پایین که مامان جلوی تی وی نشسته بود
رفتم نزدیکش و گفتم مامان من امشب با نفس بیرونم گفتم بگمت جیگرم

شام بیرون میخوریم
مامان مهراسا: باشه دخترم خوش بگذره
مهراسا: رفتم تو اتاق و وو خب
اول رفتم یه دوش یکساعته گرفتم و شیو کردم
بعدشم که برگشتم موهامو خشک کردم و شسوار گرفتم الان دیگه ساعت 5 بود
اوه، لباس چی بپوشمم
یه کت و شلوار شیک زنونه تن کردم
کت و شلوارم مشکی بود
برا ارایشم تمام مراحلو رفتم و یه میکاپ خفن انجام دادم بعدشم یه ده مین بعد نفس زنگ زد بیا دم در قرار بود ممد بیاد دنبال جفتمون
یه پنج دقیقه نشستیم که هیرادم اومد
هیراد: سلام بچها عذرمیخوام خیلی معطل شدین!؟؟
ترافیک سنگین بود
ممد: نه داداش مام تازه یه پنج دقیقست اومدیم
و بعدشم نشستیم و شروع کردیم به زدن حرفای عادی و احوالپرسی کردن به هیراد خیره شدم
این مرد داشت عقل و هوش منو میبرد یعنی چی
یلحظه به خودم گفتم به عشق درنگاه اول اعتقاد داری مهراسا نه اگه اعتقاد داشتی عاشق اون هاکان دربه در شده میشدی
اینکه دیگه پسرمردمه
البته هاکانم پسر مردمه ولی بهرحال داریم یه دوران کوفتی باهم میگذرونیم
با نیشگون نفس به خودم اومدم نگاهش کردم و اروم درگوشش پچ زدم چته کصکش خار...
نفس: تو فکر کدوم ننه... هستی
زشته زنیکه ادم باش
مهراسا: میخواستم جوابشو بدم که دیگه با اومدن گارسون دهن جفتمون بسته شد
ممد جوجه سفارش داد و هیراد کوبیده نفس گفت منم کوبیده بیزحمت خواستم بگم من جوجه که نفس زودتر از من گفت دوستم کوبیده
اینبار نوبت من بود که نفسو نیشگوش بگیرم
نفس: آیییی دختره وحشی چه مرگته
مهراسا: اخه کونکش اخه حرومی اخه مادررر....
تو مگه نمیدونی من کوبیده بخورم کلا حالم بد میشه
نفس: عهه بدرک که حالت بد میشه چرا منو نیشگون میگیری
مهراسا: بااز من خواستم حرفی بزنمو یچیزی شد
اینبار ممد گفت: بچها نظرتونه بعداینجا بریم دور دور با ماشین
مهراسا: فورا فاز مخالفت برداشتم دلیلشو نمیدونم ولی بهتر بود این باشه برای یه روز دیگه
حدقل اینجوری روزای بیشتر هیراد رو میدیدم
نفسم گفت باید بره چون مامانش خونه تنهاست
بعدشم که شام و اوردن و شروع کردیم به خوردن
مهراسا
خدا نفسو هزاران بار لعنت کنهه
بعد خوردن کوبیدم اونم با زور و اجبار خودم که ابروم جلوی این دوتا نره حالم بد شد وای خدایا حس میکنم میخوام تمام محتویات معدمو بالا بیاررم
توان حرف زدنم نداشتمم دوتا دستمو رو دلم محکم نگه داشتم
اروم درگوش نفس پچ زدم من میرم دسشویی بعدم حساب توعه بی خانواده رو میرسم
بعدشم بلند شدم و رو به بچها گفتم الان میام
تا وارد دسشویی شدم....(بقیشم گلاب به روتون دیگه) 😂
یه ده مین بعد حالم جا اومد همینجوری چندقطره آب پاشیدم به صورتم
اوه، خدایا هنوزم حالت تهوع داشتم یزره
دوباره دستو صورتمو ی آب زدم اومدم بیرون
رفتن سر میز اول فکر کردم اشتباهی اومدم ولی بعد دیدم فقط هیراد پشت میزه

وااا:////
اون دوتا دیگه کجان
رو بهش گفتم: ممد و نفس کجاشدن
هیراد: کار فوری پیش اومد واسشون رفتن
مهراسا: عاااا فهمیدممم پس بگو چرا نفس خانم کوبیده برامن سفارش داد همش نقشه های کثیف نفس بوده خدا لعنتش کنه میدونم باهاش چیکار کنم میدوونم
مهراسا نیستم آدمش نکنم زنیکه کونیو
کیفمو از روی صندلی برداشتم و روبه هیراد گفتم: خب پس منم میرم فعلا خدانگهدار آقا هیراد
هیراد هم بعد من فورا بلند شد و گفت اره بهتره بریم
مهراسا: خدافظتون
هیراد: کجا خدافظ، میرسونمت
مهراسا: نه نه خودم اسنپ میگیرم میرم
هیراد: مگه من بزارم شما این وقت شب با اسنپ بری
مهراسا: اخه نمیخواستم آدرس خونمون دستش بیوفتههههه
اینم که چه گیری داده بود
به اجبار سوار ماشینش شدیم (که البته جلو نشستممم) مدیونید فکر کنید دلم خواسته جلو بشینم🤣😭
مدل ماشینش رنج روور بود کثافت
هیراد: خب مهراسا خانم، آدرس!؟
مهراسا: آدرسو دقیق نگفتم یه دو. سه کوچه پایینتر گفتم
و حرکت کردیم
ربع ساعت بعد رسیدیم و خواستم سرکوچه پیاده شم که گفت نه میرم داخل کوچه
اخه کدومم کوچه کدوم خونه یاخدا نگاهی به کوچه کردم الان من سمت کدوم دربرممم
ازش تشکر کردم و پیاده شدم
سمت یه در مشکی رنگ حرکت کردم و الکی وانمود کردم ایفون میزنم برگشتم که دیدم هنوز وایستاده
واایی این چقدر سمجههه الان چیکار کنمم اوف چرا نمیره
یه دو دیقه صبر کردم که بره نرفت و برعکس اومد نزدیک و شیشه رو پایین داد و گفت:نیستن؟ میخواین برین جای دیگع سوار شین ببرمتون
مهراسا: خدایا خدایا چه گوهی بخورم
امم نه الان میان شما برین
هیراد: نه بزا بیان مطمئن شم و بعدشم به شوخی گفت شما امانت نفسی یه خط و خراش روت بیوفته کی باید جواب اون سلیطه رو بده😂
مهراسا: خنده مسخره ای کردم و برگشتم سمت در
دستای لرزونمو سمت ایفون بردم و اینبار مجبور شدم واقعا آیفون بزنم
چنددقیقه بعد بدون اینکه کسی چیزی بگه درباز شد
چرا کسی نپرسیدد چیزی وای خدایا شکرت
دوباره تشکر کردم از هیراد و رفتم تو درو بستم پشت در وایستادم تا این سمج بره و نگاهی به داخل حیاطه کردم که دورتادور باغ بود و روبه روشم یه ویلا
دیدم یه دختره داره میاد سمتم
اومد و گفت سلام عزیزم
منتظر شما بودیم همتا خانم کم کم داشت خواب میرفتا بفرما بریم داخل
مهراسا: این چیمیگفتت بااز
همتا کیه منو باکی قاطی کرده بودن بااز😭🤦‍♀️
اومدم حرفی بزنم که دستمو کشید و برد تو ویلا زبونم بند اومده بود گیج و منگ داشتم اطرافو نگاه میکردم
منو برد تو و رو به یه زن گفت: همتا خانم خدمه جدید اومدن
مهراسا: چیییییییی خدمه جدید چیه باززززززز من مگه کلفتم یاخدا اینجا کجاست نکنه میخوان منو ببرن بکشن کلیه های عزیزمو بفروشننن یاخداا نهههههه یعنی چی
انگار زبونم قفل کرده بود نمیدونستم الان اینارو چجوری متقاعد کنم منننننن خدمه نیستممم بابا بخداا
دیدم همون زنه که تو سالن نشسته بود دستشو جلوی صورتم تکون داد و گفت: عزیزم،حواست هست من چیمیگم؟

حالت خوبه، اخه امروزم نیومدی گفتی شب میام ما منتظرت بودیم الانم که اومدی حواست اصلا نیست اینجوری میخوای کار کنی؟
مهراسا: رو بهش با لبخند مسخره ای گفتم
نه عزیزم حواسم کاملا هست ولی انگار حواس شما نیستت
خانم من اصن اینجا برای کار نیومدم
مهراسا:(دنبال یه دروغی بودم که سرهم کنم و فورا بعدش گفتم اها اره چیزه یعنی من دوستم اینا تازه به اینجا اسباب کشی کردن من اومدم پیش اون امشب که فکر میکنم اشتباهی ایفون خونه شمارو زدم اخه دقیق نمیدونم کدوم خونه باشن) داشتم زنه رو متقاعد میکردم که گوشیم زنگ خورد
خودش بود خود نفس حروم... رو به زنه دوباره گفتم اها ببین داره زنگ میزنه من برم
همتا: ای وای شرمنده گلم اخه قرار بود خدمه جدید امروز بیاد صبح نتونست گفت شب میام ما فکر کردیم اونه
مهراسا: غلط کردین یییعنی چیزه ببخشید قصد توهین نداشتم فکرتون خیلی بیخوده نهه نهه بیخود نههه وای (همینطور که مهراسا دنبال کلمه مناسبی بود همتا پرید وسط حرفش و گفت باشه باشه متوجه شدم)
مهراسا: خیلیم خوب پس خدافظ

مهراسا: از خونشون زدم بیرون و محکم رو پیشونیم کوبیدم اخه دختره احمق
چرا داری فوشش میدییی وای من با این نفس عوضی کار دارم ای خداااا
به سمت خونه حرکت کردم که دوباره نفس زنگ زد
مهراسا: الو زنیکه بیشر.... من تورو ادمت نکنمم هاااا
دختره بیشعور دختره روانی آبروی منو بردی
نفس: هوییی صبر کن منم حرف بزنمم
مهراسا: خب بنال
نفس: عششقممم کار فورییی پیش اومد برامون
بعدشم تو نبودی مث سگ کراش زده بودی رو هیراد چه مرگت شد
مهراسا: اخه زنیکه نمیتونستی مثل آدم یه قرار اوکی کنی تا ابروی منم نره
خداسگت کنه نفس بعدشم ساعت 10 شب چه کار فوری برای تو پیش میا....
نفس: خفشو خببب خببب مردم از کنجکاوی چیشد چیگف اعتراف کردین بهم بوس کردین همو بغل چی بغلم....
مهراسا: ببند دهن کثیفتووو
هیچکار نکردیم تازه ادرس خونمونو دوکوچه پایینتر دادم بعدشم.....
نفس: وای خاک توسرت منه احمقو باش شمارو تنها گذاشتم که مثلا یه شب خوب بسازین برین دوردور حرفاتونو بزنید خیلی احمقی برداشتی به پسره گفتی منو ببر برسون خونمونن
مهراسا: درحالی که داشتم لباسمو عوض میکردم به نفس توپیدم تویکی دیگه زرزر نکن
بعدشم با نفس خدافظی کردمو تا سرمو رو بالشت گذاشتم خواب رفتم
یک هفته بعد
از زبان مهراسا
صبح ساعتای 9 بیدار شدم و رفتم پایین با کمک مامان صبحونه اماده کردیم و بعدشم بابا و میلاد داداشم اومدن و کنار هم صبحونه خوردیم بعدشم مامان بابا تصمیم گرفتن برن خرید خونه منو میلادم گفتیم میمونیم
میلاد سفره رو جمع کرد و منم ظرفارو شستم
تموم که شدم رفتم اتاقم و گوشیمو برداشتم دیدم یه پیام اومده
که نوشته شده سلام علیکم بانو
واا ینی کی بود
نوشته بود بانو هیچکس منو از اطرافیانم تاحالا به این اسم صدا نکرده بودن که حدقل بگم شاید اون بوده
نوشتم سلام، بجا نیاوردم، شما؟!؟
گوشیمو انداختم رو تخت و رفتم دوشی گرفتم
حدودا یک ساعتی توی حموم بودم و بعدش اومدم بیرون هنوز حوله تنم بود رفتم گوشیمو چک کنم ببینم جواب داده یا نه
خیلی کنجکاچ بودم ببینم کیه
جواب داده بود
هیرادم، دوست ممد
عههههه هیراد بود این بامن چیکار داشت

جواب دادم
بله شناختم خوبین آقا هیراد
بفرمایید کاری داشتین؟
بعدشم رفتم لباس پوشیدم و موهامو سشوار کشیدم که در همین حین مامان اومد اتاقم نگاهش کردم و گفتم عه شما کی اومدین
مامان مهراسا: یه نیم ساعتی میشه
چایی گذاشتم بیا پایین بخوریم
مهراسا: باشه عشقم
بعد اینکه مامان رفت و موهامم تموم شد گوشیمو برداشتم هیراد که هنوز جواب نداده بود ولی هاکان پیام داده بود
جواب اونم دادم
فقط نمیدونسم اینو چجوری رد کنم
همین دیشب بیرون بودیم تا یه دختر از کنارمون رد میشد با چشاش میخورد دختر مردمو
بعدشم رفتم پایین که دیدم همه دورهم نشستن
منم رفتم آشپزخونه چایی ریختم برا خودم و رفتم پیششون نشستم
.....
صحبت بابا و میلاد رفت سمت کارو بار و مردونه شد که منم گوشیمو باز کردم دیدم هیراد نوشته
خدارشکر خوبم، شما چطوری
نوشتم منم خوبم ممنون، کاری داشتید پیام دادید؟
کارر که
بله داشتم
ولی پشت گوشی نمیشه گفت
مایلین امشب بریم بیرون.؟
مهراسا
مث صگ مونده بودم چیکار کنم
اخه من دوستپسرم داشتم با اینم میرفتم بیرون
خیلی حرومزادگی بودد
اومدم بنویسم نه که همون لحظه گوشیم زنگ خورد و نفس بود
جواب دادم و در همین حین رفتم تو حیاط
الوو سلام جیگره خوبی
نفس: خوبم تو خوبی
مهراسا: ای بد نیستم بگو کی بهم پیام داده
نفس: میدونم هیراد حتما
مهراسا: ای خارتو... از کجا میدونی
نفس: ممد شمارتو از تو گوشیم برداشته داده هیراد به منم تازه گفت
مهراسا: خاک تو کون ممد چرا اخه
نفس: مثی که هیراد اصرار میکرده
مهراسا: پیامایی که داده بودو برا نفس تعریف کردم و درآخر گفتم
منکه قبول نمیکنم درخواستشو
نفس: واا چرا چیز بدی دیدی ازش
مهراسا: نفس یکم فکر کن
من پارتنر دارم چجوری با این برم بیرون
نفس: مهراسا چرا جوری رفتار میکنی انگار همینقدر که تو پایبندی به اون اونم به تو پایبنده ها
اون درحالی که باتو هست با ده نفر دیگم هست
پس فکر میکنی چرا وقتی بهش میگی گوشیتو بده میرینه زیر خودش
مهراسا: نفس انقدر فک زد و انقدر فک زد که قانع شدم
البته شایدم درست میگفت بعدشم که قطع کردیم به پیام هیراد جواب دادم باشه آدرس بفرس
یه ده دقیقه بود که جواب داد
کافه... ساعت 5 منتظرتم
الان ساعت 1:30 بود، خوبه

دیگه چیزی نگفتم و رفتم داخل کمک مامان و بابا سفره رو چیدیم و بعدناهار من میز و جمع کردم و رفتم تو اتاقم
ساعت نزدیک 3 بود
سه و نیم آماده میشدم
نشستم روی تخت و کتابمو برداشتم بهتر بود این نیم ساعت مونده رو کتاب بخونم

از زبان هیراد
ساعتای 4 از شرکت زدم بیرون و رفتم خونه یه دوش کوتاه گرفتم و برگشتم موهامو خشک کردم و مرتبشون کردم
یه تیپ مردونه هم زدم و درنهایت ادکلن زدمو فورا زدم بیرون به سمت کافه ای که قرار بود بریم حرکت کردم
از زبان مهراسا
وارد کافه شدم و نگاه کلی انداختم
که هیرادو پشت میزی دیدم
رفتم که بلند شد و دست دادیم
بعدشم نشستیمو احوالپرسی کردیم
گارسونم اومد که من یه شیک وانیل و هیرادم یه قهوه سفارش داد
مهراسا: خب
گفتی باید حرف بزنیم
میشه شروع کنی
هیراد: خب اِم ببین مهراسا
به عشق درنگاه اول اعتقادی داری
مهراسا: همونجوری که زل زده بودم بهش و یه دستم زیر چونم بود و اونیکی روی میز گفتم نه
هیراد: درسته، منم ندارم
ولی وقتی دیدمت وای از اون شب مهراسا تمامم فکرو ذکرم شدی تو
وسط کار وسط غذا وسط فیلم دیدن اصن نمیدونم چی بگم چجوری بگم بهت
شاید زیاد همو ندیده باشیم ولی من با دومین قرارمون واقعا به این پی بردم که حسم حتی دیگه هوس یا یه حس زوددگذرم نیست
نمیدوونم چیبگم اصلا موندم واقعا
تو دقیقا تایپ منی از لحاظ خانمی و با وقار و شخصیتی هیچی کم نداری
همون لحظه گارسون اومد سفارشا رو گذاشت روی میز و هیراد برای چند لحظه ساکت شد و تشکری کرد
بعد ادامه داد
امشب اومدم رودرو باهم حرف بزنیم
و بعدشم دسته گلی همراه یه دستبند نقره زیبا جلوم گرفت و گفت راستی این برای شماست فراموش کرده بودم
مهراسا: وای اقا هیراد این چ کاریه شرمندنم کردین
هیراد: قابل شمارو نداره
حالا نظرت درمورد حرفام چیه؟
مهراسا: ببین هیرادجان
راستش همینجوری که نمیشه اول از اینکه من رابطه ی دوروزی نمیخوام و اینکه ما تازه این سومین باریه که همو میبینیم
میدونی شاید اصلا تو از اخلاقیات من
(هیراد پرید وسط حرف مهراسا و گفت شالت افتاده عزیزم)
مهراسا: چشامو ریز کردم و سرمو بردم نزدیکتر بهش و گفتم: ببخشید!!
فکر نمیکنم بهت ربطی داشته باشه
هیراد: درسته ربطی نداره اما بهتره به خط قرمزای همدیگه احترام بزاریم
مهراسا: یعنی چی!!
هیراد: خب من رو یسیری چیزا حساسم شماهم درکم کن دیگه مثلا خود تو خودت روچی حساسی
مهراسا: واقعا میخوای بدونی رو چی حساسم
هیراد: اره بگو
مهراسا: دقیقا رو اینکه یکی بیاد بگه شالتو بنداز سرت لباس کوتاه نپوش ارایش غلیظ نکن و کوفت و زهرمار من حتی باباو
داداشمم تو اینچیزا دخالت نمیکنن
بعدشم کیفمو گوشیمو برداشتم و فورا بلند شدم برم که هیرادم پشت سرم اومد
با عصبانیت دم در وایستادم تا تاکسی بگیرم که لعنتی تاکسی گیر نمیومد

گوشیمو دراوردم که اسنپ بگیرم ولی هیراد جلوم سبز شد و گفت مهراسا لطفا
کاش گوش بدی به حرفم، من برای امشب و حرفام کلی برنامه ریختم خرابش نکن دیگه
مهراسا: گمشو از جلوی چشمم دور شو وگرنه همینجا داد میزنم بریزن سرت
هیراد: مهراسا خانم
لطفا
باشه برو ولی بزار برسونمت حدقل یکمی حرف بزنیم اروم شی باشه خوشگل خانم
مهراسا: دلم براش سوخت و قبول کردم سوار ماشینش شدیم و گفت
ببین مهراسا من واقعا قصد نداشتم ناراحتت کنم فقط خوشم نمیاد نگاه کسی رو ناموس من باشه
این پسر میز بغلیم بد رو مخم بود
درک کن دیگه
مهراسا: حق رو بهش دادم و بنظرم من زیادی تند برخورد کرده بودم برای همین رو بهش گفتم باشه
هیراد: جون من، ینی آشتی
مهراسا:آره آشتیم و بعدشم صحبتو کشوندم به کار و بار که حرفی از رابطه نزنه
دم در که رسیدیم یادم اومد من آدرسو اشتباهی گفتم بهش
برای همین یه دروغی سرهم کردم و گفتم خونمونو عوض کردیم
و ادرس اصلیو دادم بهش
و بهش گفتم درمورد حرفاییم که توی کافه زد فکرامو میکنم بهش خبر میدم
خواستم پیاده شم ولی قبلش برگشتم سمتش و دستمو دراز کردم که دست بدیم و خدافظی کنیم ولی تو یه حرکت یهویی لباش رو گذاشت رو لبام و عمیق بوسید
تو شوک بودم انگار یلحظه هیچی نمیفهمدیم که چخبره و چی میگذره و حالم دگرگون شد
به خودم که اومد محکم خودمو کشیدم عقب و با حیرت نگاهش کردم
ییعنی چچیی
ناخداگاه دستم رفت بالا و سیلی محکمی بهش زدم و رو بهش گفتم ت. تتوو چطوطوطور تونستی بدوون اجازه من همچین کاری بکنی
صدام بالاتر رفت و گفتم پسره هول بدبخت درحالی که اشکام روی گونه هام سرمیخورد با کیفم ضربه ای به سینش زدم و گفتم همه شماها همینین هولای بدبخت بعدشم از ماشینش پیاده شدم و درومحکم کوبیدم
خدایا دستو پام داشت میلرزید
رفتم توی حیاط دروبستم و پشت در وایستادم که صدای جیغ لاستیکای ماشینش اومدم
زبونمو روی لبم کشیدم و با خودم گفتم
عوضی چه شیرین بود
اووف مهراسا هنین دو دیقه پیش ریدی بهش الان میگی طعم لباش شیرین بودریدم تو سلیقت بچ
اوفف
رفتم سمت اتاقم و لباسامو عوض کردمو رفتم پایین که دیدم مامان بابا به کمک هم دارن میز شام رو میچینن مامان تا منو دید گفت عه اومدی دخترم
برو میلادو صدا بزن بیاد شام
مهراسا: باش
رفتم اتاق میلاد که دیدم ایرپادش توی گوششه و سخت مشغوله بازیه
لبختد شیطانی زدم و آروم آروم رفتم سمتش و یهو با صدای بلندی گفتم پخخخخخخخ
که تو یه حرکت ناگهانی گوشی از دست میلاد افتاد و با وحشت برگشت سمتم
و تا دیدتم گفت اوه ای خدا دختر ذلیل شی
چه مرگته ریدمم
مهراسا: هههه حقتهه
میلاد: دارم برات
مهراسا: میبینیممم، پاشو شام حاضره
میلاد: بریم
بعد از شام انقدر حالم گرفته شد که بدون هیچ کمک و کاری مستقیما رفتم تو اتاقم و درو قفل کردم خودمو انداختم روی تختم و سرمو توی بالشت فروکردم و نفهمیدم کی اشکام راه خودشو پیدا کرد گوشیمو برداشتم که دیدم هیراد پیام داده
اشکامو پاک کردمو خوندم

سلام مهراسا خانم
نمیدونم اون لحظه توی ماشین چه اتفاقی افتاد و چیشد ولی بدجور هوس لب*تو کردم و نمیدونم چیشد که اونکارو کردم
عدرمیخوام بابت این اتفاق
خیلی دوستت دارم و این حرفم کاملا جدیه
پای حرفمم هستم
لطفا بهم گوش بده و زود ازم دلخور نشو بازم بابت اون کارم معذرت میخوام اتفاقی بود امیدوارم منمو ببخشی منتظر خبرای خوبت هستم:) ♡
مهراسا: پیامشو که خوندم دلم سوخت براش
ولی بعدش دوباره که یاد کارش افتادم اخمی کردم و براش نوشتم
همچی تمومه دیگه هم بهم نه زنگ بزن نه پیام بده جوابمم از همین الان منفیه
بعدشم بلاکش کردم و گوشیو گذاشتم سرجاش و دوباره سرم و توی بالش فرو بردم که همون موقع چند تقه به در اتاقم خورد
اشکامو زودی با دست پاک کردم و گفتم بیا که دیدم مامانه
اومد پیشم نشست و فنجون چاییم رو داد دستم
گفت: دیدم از بیرون اومدی خیلی گرفته ای قبلشم که گفتی با هاکان میری بیرون چیزی شده دعوا کردین
مهراسا: اره درسته من همیشه با هرکی وارد رابطه میشدم بعداز نفس اولین نفر مامان درجریان میزاشتم چون از پنهون کاری خوشم نمیومد و دوست داشتم بدونه
امشبم گفته بودم با هاکان بیرونم چون چیزی از رابطمون با هیراد مشخص نبود که البته تموم شد
رو به مامان گفتم: اِمم نه همچی اوکیه
مامان: باشه عشقم پس دیگه دخالت نمیکنم حتما موضوع چیز دیگست
مهراسا: لبخندی به اینهمه درک و شعورش زدم و رفتم محکم بغلش کردم و گفتم قربونت بشم خوشگلم
چیز خاصی نیست پشت تلفن با نفس بحثم شد یکمی
مامان مهراسا: هیچوقت پشت تلفن یا حتی تو چت دعوا نکنید شما از لحن هم باخبر نیستید از منظور هم
بعدشم شما هشت ساله رفیقین دیگه خود خداهم نمیتونه ازهم جداتون کنه هرچی هست اون رفیقته همدمته زنگ بزن عذرخواهی کن ازش مطمئن باش اونم بعدش پشیمون میشه
مهراسا: چشم زنگ میزنم
مامان. مهراسا: قربون دختر یکی یدونم بشم من
مهراسا: خدانکنه جیگرم، راستی بابا کجاست؟
مامان مهراسا: رفت بخوابه منم برم بخوابم
(بعدشم همراه با کمی ناز و عشوه خرکی)
میبیدونیبی که بدون من خوابش نمیبرههه سیسیبی
مهراسا: خندیدم و گفتم صددرصد اصن قشنگیش به همینه
بدو برو
_خدافظ عمرم
+شبت بخیر مامیبی
مهراسا: مامان که رفت رفتم به هاکان یه پیام دادم چون امروز اصن حرف نزدیم زیادی
بعدشم خوابیدم
البته چه خوابی 🙂🙂💔💔
سه ماه بعد
از زبان مهراسا
روزا همینجورس میگذشت و من هرروز بیشتر و بیشتر تو فکر هیراد بودم
نمیدونم چرا این بشر از ذهن من نمیرفت
تازه اونم الان که هاکانم صیکشو زده بودم با یه دختره گرفتمش و بعدشم یه بهونه شد برای من که از دستش نجات پیدا کنم
ولی هیراد آخ هیراد
لعنتی از ذهنم نمیرفت
از زبان هیراد
امروز دیگه روزش بود
سه ماه بود که خواب و خوراک نداشتم بخاطر چشمای اون دختر

مهراسا اره تصمیمم این بود که برم و راننده ماشینشون بشم نمیدونم این فکر از کجا به ذهنم رسیده بود ولی تنها راه چاره برای نزدیک بودن به اون فرشته همین بود واقعا
رفتم در خونشون و یکی دوساعتی بود که راننده از بیرون اومد و یه آقای که انگار بابای مهراسا بود رو پیاده کرد راننده میخواست بره که رفتم پیشش و گذاشتم بابای مهراسا بره داخل
بعدشم رفتم سمت راننده و گفتم چند دقیقه بیاد تو ماشین کارش دارم اولش شک داشت ولی بعد اومد
راننده: سلام برادر، بله
هیراد: ببین داداش من یه پیشنهاد دارم برات
راننده: چه پیشنهادی، اصن شما کی هستی آقا
هیراد: ببین داداش من به دلایلی باید توی این خونه باشم و راننده این خانواده
و تو باید کمکم کنی
راننده: من تا ندونم چه کاری هیچ کمکی نمیکنم خدافظ
هیراد: ای بابا چه زبون نفهمی بود نگهش داشتم و گفتم داداش دو دیقه بمون
باشه بهت میگم چه کاری
راننده: خب
هیراد: ببین داداش من باید با آقای مالکی در ارتباط باشم چون قراره وصلت کار بشیم ایشون پسرش خاستگار خواهر منه منم میخوام یه مدت زیر نظر داشته باشمش
نمیدونم اینو از کجام دراوردم ولی از حالت چهرش میشد گفت باور کرده
راننده: خب سودش برای من چیه تازه بیکارم میشم نه اقا من نیستم
هیراد: خبب عه صبر کن بشنو پیشنهادمو
تو اینجا ماهی چند حقوق میگیری
ها؟
راننده: تمام رفت و آمداشون بامنه ماهی 20 میل
هیراد: عالیه من ماهی 40 بهت میدم
راننده: خب من در عوضش چه کاری باید بکنم برات
هیراد: هیچی این چند وقته رو عشق و حال کن
راننده: نه نمیشه من پول اینجوری نمیررم سر سفره خانوادم
هیراد: اووف این دیگه چه کصخلی بود
خب باشه بیا بشو آبدارچی شرکت من به ابدارچی کمک کن تو کاراش
راننده: اوکیه. حالا باید چیکار کنم
هیراد: دمت گرم مشتی
تو فقط برو الان بهش بگو من دیگه نمیخوام برات کار کنم چون تو یه شرکت بهم یه درخواست بهتر داده شده
ولی بگو بجاش براتون پسرعمومو میارم که اون بشه رانندتون ادم اوکیم هس
بیا باهم میریم
راننده:اوکیه
باهم رفتیم داخل و راننده گفت چند دقیقه ای با اقای مالکی بابای مهراسا کار داره
رفتیم تو اتاق کارش البته من از قبل ماسک مشکی همراه کلاه گذاشته بودم تیپمم کلا عوض کرده بودم
رفتیم داخل و محمد همون راننده همه چیو درست مو به مو گفت و بابای مهراسا هم قبول کرد ولی گفت قبلش دیت فرمونمو میخواد ببینه البته ازین لحاظ مشکلی نداشتم چون واقعا دست فرمونم محشر بود
رفتیم و گفت اوکیه
بعدشم قرار شد از فردا کارمو شروع کنم
یک هفته بعد
از زبان هیراد
حدودا یک هفته ای بود که داشتم کار میکردم برای بابای مهراسا هعی عاشقی مارو از کجا به کجا رسونده بود و توی این یک هفته مهراسا با ماشین اصلا اینور اونور نرفته بود
داشت کم کم به ذهنم میرسید که بیخیال اینکار بشم چون اصلا مهراسا با ماشین اینور اونور نمیرفت
ولی درکمال ناباوری امروز که بیکار تو ماشین نشسته بودم مهراسا اومد و آدرس یه خونه رو بهم داد
حدس زدم خونه نفس باشه
از زبان مهراسا

امروز حال رانندگی نداشتم برای همین گفتم راننده منو برسونه خونه نفسشون مثل همیشه هم بیحال و حوصله بودم خدایا کاش واقعا معجزه کنی
از صندلی عقب و به کمک اینه جلو نگاهی به راننده کردم بابا گفته بود عوضش کرده
این هم ماسک داشت هم ک....
چی یلحظه مهراسا این چشما چقدر اشنا بوود
ییعنی چشمای کی بود با دقت بیشتری به چشماش خیره شدم که بازم هرچی به مغز پوکم فشار اوردم نفهمیدم چشای کی بود ولی خیلی اشنا بود
کاش ماسکشو دربیاره ببینم کیه
بزا صداش بزنم شاید از روی صداش بفهمم
مهراسا: آقا؟؟
راننده فقط سرشو به معنای چیه تکون داد که دیدم حرفی ندارم گفتم لطفا زودتر برو
ایش چه بی ادب بود
حالا هرکی میخواد باشه باشه مهراسا بتوچه
بعدشم که رسیدیم از حرص بدون تشکر و خدافظی پیاده شدم و درو محکم بهم کوبیدم

از زبان هیراد
نگاهم که به نگاهش خورد یلحظه قفل کردم
چی داشت اون چشمای لعنتی که منو اینجوری آواره کوچه خیابون کرده بود
هه
من
من
منه هیراد فلاحتی
از کجا به کجا رسیده بودم
کسی جرعت نمیکرد تو چشمای من خیره بشه و من الان مست چشای یکی دیگم
از اون شرکت و خونه رسیدم به راننده ماشین یه خانواده ای که با پولم کلشو میخریدم
هی حالا ولش ولی خداکنه این همه سگ دو زدنا جواب بده
بعدشم سمت خونه مهراسا اینا راه افتادم
دوماه بعد
از زبان مهراسا
الان دوماه بود که اون چشما از جلوی ذهنم اونور نمیرفت
از اون به بعد سعی کردم بیشتر با ماشین برم اینور اونور حتی گاهی نمیدونم چرا اما حس میکردم بیشتر دلتنگ اون چشما میشدم و یهو میرفتم همینحوری الکی الکی بیرون تا فقط اون چشا رو ببینم
امروزم یکی از همون روزا بود که منتظر بودم یکی بگه بالا چشمت ابروعه و بزنم زیرگریه
به اون ماجرا خیلی سخت گذشت تا هیرادو فراموش کنم
یعنی هنوزم نکردم:)) 💔
درکمدمو باز کردم و یه هودی سفید کشیدم بیرون با یه شلوار بگ آبی
کلا هودی انداختم سرم و کفشای سفیدمن پوشیدم و بعد برداشتم گوشیم زدم بیرون
پایین مامان بود نگاهش کردمو لبخند تلخی زدم و گفتم من میرم بیرون
مامان در جوابم گفت کجا خیلی سرده
ممکنه بارونم بیاد
لباس درست حسابی بپوش نانازم
اخمی کردم
مامان من میدونم چی بپوشم چی نپوشم خدافظ
مامان مهراسا: ععه مهراسا، سرما میخوری
حدقل زیر هودیت یچیزی بپوش
مهراسا: پوف اینم هیچوقت گیر نمیداد همین موقعی که نباید شروع میکرد
صدام و بردم بالا و گفتم میشهه انقدر به من گیر ندی اصلا دلم میخواد همینجوری برم تو مشکلی داری
اره میخوام سرما بخورم فقط ولم کن

مامان مهراسا: مهراسا چرا اینقدر زود جوش میاری
اصلا مگه من چیگفتم بهت دخترم
مهراسا: ولم کن اهه گندشو در اوردین
بعدشم فورا زدم بیرون
نفهمیدم اصلا کی اشکام راهشونو پیدا کردن
رفتم سوار ماشین شدم که یکی دو دیقه بعد اون راننده هم اومد
اینم چه سگ جونی بود تو این سرما بیرون بود
خب بیا تو ماشین بشین بنده خدا
نشست و منتظر موند
یعنی داشت میگفت کجا برم
نگاهم که به چشماش افتاد هق هقم رفت بالا و دستمو جلوی دهنم نگه داشتم
و میون گریم گفتم برو فقط برو
برو تو خیابونا
چیزی نگفت و حرکت کرد ولی نگرانی از تو چشماش معلوم بود
داشت همینجوری بی هدف دور میزد که گفتم
آقا
از توی آینه نگاهم کرد
بازم داشت میگفت بگو کارتو
با صدای لرزونی گفتم
میشه ماسکت و در بیاری
نگاهم کرد
از زبان هیراد
موندم یهو
بین دوراهی بعد از ماه ها
الان وقتش بود؟
نبود!؟
پس کی وقتش بود هیراد
ها
عجله کن
نگاهش کردم و یه گوشه پارک کردم
دستمو سمت صورتم بردم و ماسک و در اوردم
مهراسا فورا بعد دیدنم هین بلندی کشید
و با صدای بلندی گفت چچچیییی
هههیراد تو تو اینجا
و بعدشم یهو زد زیر گریه
بهش گفتم مهراسا
میزاری حرف بزنم
مهراسا میون گریه و هق هقش گفت
اارره ببگو
از زبان مهراسا
بعد از شنیدن حرفاش توی فکر فرو رفتم
من منه احمق چقدر زود قضاوت کردم
چقدر دلم براش تنگ شده بود
از ماشین پیاده شدم و رفتم صندلی جلو نشستم
و نفهمیدم کی منو توی بغلش گرفتتتم
شاید یک ربع تا بیست دقیقه همینجوری بغلش بودم و بیصدا اشک میریختم
تا اینکه از بغلش جدا کردتم و روی پیشونیمو بوسید و گفت مهراسا
الان آشتی نه

مهراسا: درحالی که با استینم اشکامو پاک میکردم لبخندی زدم و سرمو به نشونه اره تکون دادم
دوباره بغلم کرد
رو بهش گفتم
خب تو شغلت و چیکار میکنی
یعنی
هیراد: میدونستم منظورش چیه برای همین پریدم وسط حرفش و گفتم
هیچی
تو این مدت خانوادت چهره منو ندیدن حتی صدامم نشنیدن
بجز بابات
البته سعی میکردم صدامو تغییر بدم و تاحدودی موفقم بودم
فردا استعفا میدم بعدشم یکیو خودم پیدا میکنم بیاد
مهراسا: هیراد
هیراد: جانم
مهراسا: عاشقتم
هیراد: منم قربونت بشم
حالا پاک کن اون اشکای قشنگتو
بریم برسونمت منم برم
مهراسا: میخوام با مامانم آشنات کنم
باشه!؟
هیراد: حله. فقط یه مقدار سرم شلوغه بعد یه مدت طولانی دارم میرم شرکت باید ببینم کارا رو دوره یا نه
باشه آخر هفته
مهراسا: باس
هیراد: خب خوشگل خانم، از بلاکی دربیار دیگه
مهراسا درحالی که میخندید گفت باشه و بعدشم خدافظی کردن و رفتن
از زبان مهراسا
امشب قرار بود منو و مامان و هیراد بریم یه رستوران تا هیراد رو با مامان هم آشنا کنم
من دختری نبودم که اهل رابطه های یواشکی و پیچوندنای الکی باشم
سعی میکردم همیشه راستشو بگم
حدقل به مامان دروغ نمیگفتم هیچوقت
البته مامانم خودش خیلی با درک و مهربون بود و صدالبته پایه
امروز یه پیش زمینه ای دادم بهش که با یه پسره آشنا شدم و قراره همو ببینیم
ولی وارد جزئیات نشدم
ساعت ۸ قرار بود بریم و الان ساعت ۶ بود
تازه از حموم برگشته بودم داشتم سشوار میکشیدم که مامان اومد داخل اتاقم
مریم(مامان مهراسا): هرچی در زدم جواب ندادی اومدم داخل دیگه
مهراسا: آره سشوار روشن بود نشنیدم
عبی نداره حالا
مریم: اومدم بهت بگم، برای امشب بهتره خیلی آرایش غلیظی نکنی، چون اون اگه تورو بخواد و بپسندتت باید همینجوری که هستی بخوادت حالا این نظر منه بازم مطمئنم دختر من انقدر عقل و شعور داره بفهمه چی خوبه چی بد
مهراسا: اره قلبم، خوب شد گفتی
الان که فکر میکنم میبینم حق باتوعه واقعا
باشه
مریم:قربونت بشم من
مهراسا: خدانکنه خوشگلم، راستی چی میخوای بپوشیی
مریم: یچیز پیدا میکنم
توچی میپوشی؟
مهراسا:(درحالیکه دوباره سشوار رو میزد به برق تا به ادامه کارش برسه گفت)
نمیدونم بخدا

تو یچیزی پیشنهاد بده
مریم: هوا اونقدارم سرد نیست امروز
اون کت صورتیه بود
خیلی قشنگه تو تنت
با یه کراپ صورتی و شلوار و شال مشکی ستش کنی بنظرم عالیه
مهراسا: صورتی کدوم صورتی؟
مریم: بزار از کمدت درش بیارم
اِممم اها ایناهاش اینجاست
ببینش این
مهراسا: اهاا این
اخه گفتی صورتی فکر کردم چقدر جیغ باشه صورتیش خیلی قشنگه اینو اصلا یادم نبود
مریم: درحالی که لبخند روی لبش بود گفت اره صورتی ملایم
خب پس انتخاب شد
مهراسا: اره جیگرم، برو کم کم اماده شو
مهراسا: آها راستی یچیز دیگه مامان
به بابا و میلاد چیمیگی میگی امشب کجاییم
مریم:بابات که امشب از شانس خوبمون با چندتا از همکاراش شام و بیرونه
میلادم میگم بره خونه عموت اینا پیش علیرضا(پسرعموشون) باشه
بعدشم اگه گفت کجا میرین دروغ نمیگیم
میگیم با یکی از رفیقای مهراسا بیرون میریم شام میخوریم همین
مهراسا: باج
حله
آماده بودیم و سوار ماشین شدیم
با ترافیک و اینا حدود یک ربع بعد رسیدیم
وارد فضای رستوران شدیم که هیراد رو پشت یه میز دیدم لبخندی زدم و بعدشم به مامان گفتم اونجاست
رفتیم و تا مامان رو دید بلند شد و سلام احوال پرسی کرد
و تا نشستیم دوتا گل یکیش کوچیکتر رو داد به مامان و گل رز اوف عوضی از کجا میدونست من رز دوست دارم
خلاصه دسته گل منم داد بهم
بماند که چقددر خوشحال شدم
بعدشم گارسون اومد و سفارشا رو دادیم و مشغول صحبت شدیم
مامان رو به هیراد گفت
خب آقا هیراد
شما چندسالته و چیکاره هستی درحال حاضر؟
هیراد: بنده هیراد نیک هستم
19سالمه و تو شرکت بابام مشغول به کار هستم، یعنی دست راستشم تو شرکت
مریم(مامان مهراسا): بسیارخوب
خب شما کجا با این گل دختر ما آشنا شدین اصلا من نفهمیدم چیشد
مهراسا: مامان هیراد دوست، دوست پسر نفس هست
مام یه شب رفتیم بیرون اونجا همو دیدیم
مریم: اخه عزیزم
حالا انشالله که باهم به نتیجه خوبی برسید خواهر برادر نداری هیراد جان
هیراد: بله، یه خواهر کوچیکتر دارم 16 سالشه
.....
و همینجوری مشغول حرف زدن شدن
حدودای ساعت ده، ده نیم مامان رو بهم گفت مهراسا مامان من میرم حساب میکنم بعدم میرم تو ماشین شمام تموم شدین بیا
مهراسا: منظور مامان اینکه اگه حرفی دارین که خصوصیه بزنین و اینا خدایا عاشق این زنم انقدر که درک و شعور داره
تازه متوجه هیراد شدم که انگار داشت به مامان میگفت مهمون اونیم و اون حساب میکنه
ولی باز مامان پافشاری میکرد

برای اینکه بحث تموم بشه رو به جفتشون با خنده گفتم اقا اصن من حساب میکنم، تموم
مامان و هیرادم لبخند کوچیکی زدن و هیراد گفت:مگه من بزارم
مریم:باشه من حساب میکنم دفعه بعدی تو حساب کن خوبه
هیراد: نه این دفعه من دفعات بعدیم من
مریم: عهه مگه میشه
هیراد: بله که میشه
مریم: باشه، از دست تو هیراد
بعدشم مامان بلند شد که بره و هیرادم فورا بلند شد و باهاش خدافظی کرد
بعدشم اومد صندلی کناری من که جای مامان بود نشست و سرمو بغلش گرفت
روی موهام رو بوسید و گفت
وای دختر مردم از استرس
فکر میکردم مامانت چقدر اخمو باشه یا گیر مثلا
مهراسا: درحالی که حس میکردم قلبم داره از ته دل میخنده گفتم نه دیدی که اونجور آدمی نیست
سه ماه بعد
از زبان مهراسا
امروز دانشگاه تعطیل بود و منم طبق عادتم ساعت 7بیداربودم
الانم ساعتای 11 بود داشتم با هیراد چت میکردم
توی این مدت خیلی بهم نزدیک تر شده بودیم
داشتم به این دیوونه پسر فکر میکردم که دیدم پیام داده
میلاد خونست؟
مهراسا: نه رفته پیش رفیقش
هیراد: دوست دارم با برادرخانومم آشناشم مهراسا دیگه اه
مهراسا: عشقم مگه دست منه، بفهمه جرم میده
هیراد: یعنی نمیشه بهش بگی همونجوری که منو با مامانت آشنا کردی
مهراسا: نه هیراد تو نمیشناسیش یکمقدار حساسه این داوش ما
هیراد: حق داره البته
مهراسا: چیبگم، راستی توخونتون نمیری ناهار بخوری، دیرت نشه
هیراد: نه حوصله ندارم
مهراسا: عه نمیشه که گشنه بمونی
هیراد: از همینجا غذا میگیرم
مهراسا: یکم فکر کردم بابام میلاد که خونه نبودن کاش میگفتم بیاد اینجا(دلم نمیومد گشنه بمونه میدونستم خودشو سرگرم کار میکنه) برای همین جواب پیامشو ندادم رفتم طبقه پایین که دیدم مامان نیست حتما تو اتاقشه در زدم و رفتم داخل که دیدم چادر روی سرشه و داره قرآن میخونه
مامان ادم مذهبی نبود یعنی اهل چادر پوشیدن و نماز خوندن نبود ولی خط قرمزهایی هم داشت برای خودش و بنظرم خوبشم همین بود رفتم پیشش و سرشو بوس کردم و با لحن بچگونه ادامه دادم مامانیی
مریم: جونم دخترم
مهراسا: بگم هیراد بیاد ناهار پیشمون
بابا که امروز گفته ناهار و نمیاد میلادم تا شب بیرونه بگمم؟
مریم: ناهار فسنجونه، دوست داره هیراد
مهراسا:اره میخوره
مریم: الان من یعنی به تو بگم نه
و درحالی که میخندید ادامه داد، اره بگو بیاد
مهراسا: آقژوونی میسیییی قلبم
بعدشم فورا رفتم تو اتاقم و گوشی و براشتم و زنگ زدم به هیراد
یه چهارتا که بوق خورد برداشت
هیراد: الوو سلام، بله بفرمایید
مهراسا: تعجب کردم از اینکه چرا اینقدر رسمی حرف زد اولش گفتم شاید پیش خانوادش یا همکاری چیزیه ولی گفتم هیراد!!
هیراد: مهراسا تویی عدرمیخوام سرم تو کارم بود نگاه گوشی نکردم فکر کردم کس دیگه اییه

مهراسا: وای ترسیدم انقدر سرد حرف زدی یلحظه
هیراد: قربونت بشم من، چخبر
مهراسا: سلامتی، میگم هیراد میای خونمون ناهار دور هم باشیم بابام و میلادم نیستن
هیراد: اِمممم، خیلی دلم میخوادا ولی کار تو شرکت زیاده خوشگل بابا
مهراسا: هیراد بهووونه نیار دیگه تولووخدا
هیراد: قربونت بشم دخترکم اینجوری حرف نزن بخدا دلم میخواد ولی نمیشه
مهراسا: غلط کردی تووو، وقتی ملکه یچیزی دستور میده باید انجام بدی فهمیدیی
هیراد: به روی چشم ملکه
ولی امروز....
بزار ببینم بهت خبر میدم
مهراسا: منتظرم
بعدشم قطع کردم و حدودا چهل دقیقه گذشت و وقتی دیدم خبری نداد فهمیدم حتما نتونسته دیگه
میخواستم برم میز و بچینم برای ناهار که دیدم آیفون خونه زنگ میخوره، عه کیه!؟حتما بابا یا میلاده
ولی اینا که گفتن نمیان
رفتم سمت آیفون و از توی دوربین خواستم نگاه کنم که کسی و ندیدم ولی خب باز کردم درو و رفتم توی آشپزخونه
ترشی هارو ریختم تو پیاله و خواستم برگردم بزارم بقیه ترشی هارو تو یخچال که یکهوو هیراد و پشت سرم دیدم چشام چهارتا
شد اولش فکر کردم دارم اشتباه میبینم ولی نههههه خودشههههههه جیغغغغ
محکم پریدم بغلش که پیشونیمو بوسید و
رو بهش با اخم مصنوعی گفتم
قرار شد اگه بیای خبر بدی
هیچ میدونی چقدر منتظرت موندم
هیراد:(درحالی که یه بوسه کوتاه روی لب مهراسا نشوند) گفت ببخشید بانو
بعدشم دسته گلی که براش خریده بود رو داد بهش
مهراسا: تو برو دست و صورتتو یه آبی چیزی بزن منم برم مامانو صدا کنم
.....
مهراسا: بعد ناهار هرچی اصرار کردیم مامان بزاره کمکش کنیم نزاشت و گفت هیراد و ببرم اتاقم تا استراحت کنه
رفتیم تو اتاق و هیراد روی تختم دراز کشید و منم پریدم بغلش
که بافت موهام رو باز کرد و مشغول بازی باهاشون و صحبت بامن شد
خدایا من میمردم برای این مرد
هیچوقت از من جداش نکن
یکسال بعد
از زبان مهراسا
ساعت 5 غروب بود و منم داشتم آماده میشدم میخواستیم با نفس بریم کافه یچی بخوریم بعدشم با ماشین دور دور بریم
همزمان داشتم با هیرادم چت میکردم
فکر میکردین منو هیراد جدا شدیم
معلومه که نه من جونم به جون این پسر بنده
تا آخرعمرمم فراموشش نمیکنم
با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم
نفس: الووو. جیگر
مهراسا: سلام خوشگلع
نفس: تا ی ده دقیقه دیگه بیا دم در
مهراسا: اوک
بعدشم همچه چیزو چک کردم و رفتم پایین که دیدم مامان پای تلفنه رفتم اب خودم که متوجه شدم مامان داشت به شخص پشت
تلفن میگفت
من شمارو به جا نیاوردم خواهر
مهراسا: کنجکاو شدم کیه
رفتم روی مبل توی سالن نشستم چون میز تلفن هم نزدیک سالن بود
نزدیک ترین مبل رو برای نشستن انتخاب کردم

و الکی سرمو کردم تو گوشیم ولی داشتم به صحبتای مامان گوش میدادم
صحبتای شخص پشت تلفن رو نمیشنیدم ولی میشنیدم مامان چی میگفت
مریم: عزیزم، کاش با پدرش حرف میزدین اینجوری بهتر بود، اخه گل دختر ما سنی هم نداره
شخص پشت تلفن:.....
مریم: باشه فداتون شم، فرداشب میتونید تشریف بیارید
ساعت 6 به بعد خوبه باباشم خونست
مهراسا: بعدشم خدافظی کردن
یعنی کی بود
مامان کی بود؟
مریم: کی کی بود.
مهراسا: اینی که باهاش حرف زدی
مریم: اها، خاستگاربود دخترکم دیکه بزرگ شده در خونمو برا خاستگار میزنن
مهراسا: مامان یعنی چی
مریم: یعنی چی چی دیگه
مهراسا: مامان تو چطور بدون هماهنگی بامن گفتی خاستگار بیاد، مامان مگه تو نمیدونی من با هیراد تو رابطم،من همه جونمو برای هیراد میدم چطور میگی خاستگار خاستگار تو حتی قرار..
مریم:(پرید وسط حرف مهراسا و ادامه داد)
مهراسا آروم باش منکه نگفتم بیان ببرنت
میان برای دید و بازدید و پسند
تموم
شایدم اصلا اونا از تو خوششون نیومد
مهراسا:(درحالی که به سمت درخونه میرفتم داد زدم مامان اینکارت اصلا درست نیییستتتت از تو انتظار نداشتم) بعدشم درو محکم بهم کوبیدم
درحالی که به سمت درحیاط میدوییدم
حتی نفهمیدم کی اشکام روی گونم سر خوردند
واقعا یعنی چی من عاشق هیراد بودم
چطوری میتونستم با یکی دیگه برم تو اتاق بشینم و درمورد آیندمون صحبت کنیم
رسیدم که دیدم نفس پشت دره با ماشینش
سوار شدم که نفس شروع کرد به غر زدن
نفس: زنیکه ک*ونی دوساعته بهت پیام دادم بیا من دم درم
معل....
مهراسا: نفس جون عمت زر زر نکن اعصابم ریدست
نفس: عه دختر ببینمت، تو چراا گریه میکنی چتتههه چیییشششدههه
مهراسا: نفس اصلا خوب نیستم (و دوباره شروع کردم به گریه کردن)
و میون هق هقم به نفس گفتم برو فقط از اینجا برو نفس
نفس: خب ببباشه
بگگو چیششدده
مهراسا: یه بیست دقیقه بعد که به کمک نفس آروم تر شدم رو بهش گفتم
نفس فرداشب برام داره خاستگار میاد
نفس: چی. خب کی
مهراسا: نمیدونم، نمیدونم، نمیدونمممم
دارم دیوونه میشم اگه مجبورم کنن با همون ازدواج کنم چی من جونم برا هیراد میره. حالا چطور..
نفس: خدای من نه
به هیراد گفتی؟
مهراسا: نهه چی بگم
نفس: تو الان یکساله با هیراد تو رابطه ای
هرچیم که باشه باید تا الان یه حرکتی میزد
بهش زنگ بزن و رک و رو راست بگو اقا یا تو بیا و یه حرکتی بزن

حدقلش عقد کنید مهراسا
یاهم بگو من همین یکی فرداشبیه رو قبول میکنم
مهراسا: نفس حالت خوشه
من چطور به هیراد همچین حرفایی بزنم ها
به کسی که نفسم به نفسش بنده
نفس: به چه قیمتی مهراسا ها
به چه قیمت
همینه که هست
بدو زنگ بزن به هیراد
بدو
مهراسا: نفس بدم نمیگفت
من فقط به هیراد میگفتم تا یه حرکتی بزنه و درهرصورت جواب رد به خاستگار لعنتی فرداشب میدادم
بعدشم گوشیمو دراوردم و زنگ زدم به هیراد
بعد دوتا بوق جواب داد
هیراد: الو عمرم، خوبی
مهراسا:(با شنیدن صداش نتونستم تحمل کنم و دوباره اشکام راه خودشونو گرفت و حرف زدن برام سخت شد)
که نفس نیشگونی گرفت ازم و دوباره بطری آب معدنی داد بهم یکم ازش خوردن که هیراد گفت: صدام و داری بچم
مهراسا: ااره ههست
کارت دارم
هیراد: جان دلم، بگو دخملی
مهراسا: لعنتی من امروز حالم بدبود اینم هی بیشتر نازنازی حرف میزد
هعی
هیراد من فرداشب دارهه ببرام خاستگار میاد هیراد
دیگه نتونستم ادامه بدم که نفس عصبی نگام کرد با بدبختی ادامه دادم
ما الان یکساله باهمیم
اگر بحث شناخته تو منو قطعا تو این یکسال شناختی
با پا پیش بزار یاهم من به خاستگارم جواب مثبت و میدم
هیراد: مهراسا، بنظرم جواب مثبت بده به یکی فرداشب
مهراسا:(یک لحظه حس کردم قلبم نمیزنه گوشی از دستم افتاد کف ماشین و برای اینکه مطمئن شم قلبم از کار نیوفتاده با دستای لرزون دستمو گزاشتم رو قلبم چشمام داشت سیاهیی میرفت که با صدای سرخوش هیراد به خودم اومدم که دوباره تکرار میکرد الو.مهراسا هستی)
نفسم مث من با دستای لرزون گوشی رو از پایین پام برداشت و داد دستم
مهراسا: چییمیگ.گییتتو
هییرااد
هیراد: جون دل هیراد، بگو ببینم برای فرداشب چه گلی دوست داره دخترکم
ها
مهراسا:من و نفس همزمان گفتیم چیی
نفس: هییراادد، یعننی تو،تو زنگگ زدی
هیراد: سلام ابجی گل، بله مامان بنده بوده
مهراسا: هیراد واقعاا که میدونی سکته کردم
بعدشم یکمی صحبت کردیم و قطع کردیم
بعدشم نفس حرکت کرد به سمت یه کافه شیک تا از اینجا به بعد شبمون لذت ببریم
دوسال بعد
از زبان مهراسا
منو هیراد تو اتاقم رو تخت لم داده بودیم بغل هم دوسال پیش ما یه مراسم خاستگاری داشتیم و بعد اون یه جشن نامزدی گرفتیم و بابا گفت چون من هنوز جوونم بهتره باشه سه چهارسال بعد عقد کنیم و عروسی
منم از خداخواسته اینجوری هم عشقمو داشتم هم خانوادم
حالا منم همچین میگم انگار شوهر کنم دیگه خانوادمو نمیبینم

با تقه در به خودم اومدم که مامان با یه سینی وارد اتاق شد
داخل سینی و نگاه کردم دوتا بشقاب یکی برنج یکیم قرمه و تو پیاله های کوچیکترم سالاد و ترشی و اینا اوففف چقدر گشنه بودم
هیراد رو به مامان گفت
قربونت بشم مامان توچرا صدا میزدی من میومدم میاوردم پایین چرا تو اومدی
مریم: عبی نداره پسرم بخورین نوش جونتون
بعدشم مامان رفت منو هیراد مث دوتا ببر گرسنه وحشی حمله کردیم و شروع کردیم به خوردن
هیراد: اااووووم به به مامان مریم چه کرده
مهراسا: بخور بخور دستپخت منو ندیدیی تو
هیراد: عع توام مگه آشپزی بلدی جوجه
مهراسا: مرض. کجاشو دیدی
هیراد: پس فرداظهر تو بیا خونمون ناهارم با خودت مامان مریم و بابا و میلادم بگی بیان
مهراسا: چش سفید تو چرا با مامان بابات هماهنگ نکرده داری مهمون دعوت میکنی
هیراد: عع مگه شمام مهمونین بچه
مهراسا: باجع
هیراد: افرین بابا، بدو بیا بغلم
مهراسا: پریدم بغلش و سرمو بوسید و زمزمه کرد قربون بچم بشم
یکسال بعد
اززبان مهراسا
دیگه اخرش بودیم هفته آینده عقد منو هیرادم بود
خدایا انقدر ذوق و شوق داشتم که نگو ونپرس امروزم تولد هیرادم بود و از صبح زود بلند شده بودم و مشغول پختن کیک شکلاتی مورد علاقش بودم
قربونش بشم من
مامان بابای هیراد و خواهرش رفته بودن سفر البته رفته بودن اون فامیلایی که شهرای دیگن روهم کارت بدن برای عقد عقد بزرگی بود
خلاصه از قبل از مامانش یواشکی یه کلید گرفته بودم
خب تا کیک میمونه تو یخچال من برم دوش بگیرم اماده بشم
رفتم دوش مختصری گرفتم و اومدم بیرون موهامو سشوار کشیدم و یه دست لباس شیک به رنگ آبی کاربنی و سفید انتخاب کردم
پوشیدم و آرایش لایت و نانازی هم انجام دادم
خب خب
هدیه براش یه ساعت شیک و مدرن خریده بودم و کیک و پخته بودم و شیرینی و دسرر و اینا
رفتم پایین آشپزخونه رو مرتب کردم
وسایلی که اماده کردم بودم و گزاشتم تو ظرف و بعدشم توی پلاستیک
خب همچی آماداست بریم
یه ده دقیقه بعد رسیدم
وسایلارو گرفتم دستم و پیاده شدم به سمت خونشون حرکت کردم
به در که رسیدم کلید رو بازش کردم و رفتم داخل
هیراد این ساعت باید خونه باشه ولی خبری ازش نیست احتنالا تو اتاقش مشغول کاره فداش بشم
کیک رو گرفتم دستم و شیرینی هارو با کادو هم تو اون دستم جا دادم
شمع های رو کیک رو روشن کردم و به سمت اتاق خوابش رفتم
در باز بود وصداهایی میومد ازش اخمی کردم صدای چی بود
درو با پام هول دادم رفتم داخل و یهو گفتم سوپرایززززززززز
چشام و باز کردم
صحنه ااین صحنه چچی بود هیراد با یه دختر دیگه رو تخت مشغول بودن
حس کردم چشام تار میبینه یا شایدم خونه رو اشتباهی رفتم
توان نداشتم و کیک و شیرینی و کادو ها از دستم رفتاد رو زمین
خودمم سرخوردم روی زمین که دیدم نه اشتباه نیست
هیراد خودمه هیراد من با یه دختره خراباروم اروم همینجوری که نشسته بودم رفتم عقب عقب هیرادم خشکش زده بود

اشک تو چشمام جمع شد
چطور اخه اخه چطور من جونمو برای این پسر میدادم
چطور تونست همچین کاری بامن کنه
بلندشدم و نگاهش کردم
شاید برای آخرین بار بود
اخرین نگاه من به صورت قشنگش بود
هه، چطور میشد که من خودم شاهد خیانتش بودم ولی هنوزم میپرستیدمش
تو چندثانیه انگار کل جهان ساکت شد. کل جهان وایستاد از همین الان درد قلبم رو حس میکردم بلندشدم چون توان ایستادن نداشتم دستمو به دیوار گرفتم
جونم که بالا اومد با سرعت دویدم تو اشپزخونه گوشی و کیفم و سویچ ماشینو برداشتم و بدو کردم سمت ماشین،
برگشتم که دیدم هیراد پشت سرم داره بدو میاد با سرعت بیشتری رفتم
سوار ماشین شدم و زود حرکت کردم
نمیدونم داشتم کجا میرفتم، اصلا ذهنم یکلحظه خالی شد
هیچی و حس نمیکردم
یه گوشه پارک کردم
انگار یه هندونه تو گلوم گیر کرده بود نه میتونستم گریه کنم نه توان کاری و داشتم
فقط به خیابون و آدما خیره شده بودم
نگاهی به گوشیم کردم
میخواستم برش دارم بگم یکی به دادم برسه ولی انگار توان همونم نداشتم
فقط تو سکوت خیره شدم
هرجور حساب کردم نشد
هرجور هرجور هرجور
این بچه اینقدر منو دوست داشت چطور میتونست همچین کاری کنه
میمرد برام خودش گفت اره خودش
چطوراخه چطور
لعنتی
هیراد هیراد من اخه
نمیدونم چقدر گذشت
یکساعت، دوساعت، سه ساعت
هیچی نمیدونستم به خودم که اومدم هوا روبه تاریکی میزد
دنیا برام تیره و تاریک بود
رفتم از مغازه اونور خیابون یه بطری آب گرفتم و دست و صورتم رو شستم
اوه
رفتم تو ماشینم و حرکت کردم هنوزم دست و پام شل بود
خونه که رسیدم هیچکس خونه نبود
رفتم توی اتاقم و درو بستم و پشت در سرخوردم افتادم
گوشیمو گرفتم و زنگ زدم به نفس
نفس: الووووو خوشگلههه خوبیی
مهراسا:میون هق هقم گفتم
نه نفس نه نفس برس ببه دادم بدبخت شدم نفس توروخدا بیا پیشم دارم آتیش میگیرم
نفس: یاخدا چیشده
مهراسا: فقط خودتو برسون
بعدشم رفتم تو گالری
عکسای خودم و هیراد رو تو یه فایل جدا گذاشته بودم
با دستای لرزونم رفتم تو فایله
عکسای خودم هیراد
داشتیم میخندیدیم شاد بودیم فارغ از هر مشکلی
شاید رو هر عکس ده دقیقه گریه میکردم و بااز عکس بعدی

همونجا رو زمین دراز کشیدم و خودمو بغل کردم
و چشامو بستم
از زبان نفس
با لرز وارد خونه شدم
کسی خونه نبود مستقیم رفتم تو اتاق مهراسا که دیدم تو اتاق پشت در رو زمین افتاده و با حالت پریشونی خوابش برده بود
یاابلفضل چی شده بود
یا قران
رفتم تکونش دادم که دیدم داره ناله میکنه
فورا بلندش کردم که دیدم مثل یه مرده شل و وله
یا خدا خودمم دست و پام به لرز شد
بلندش کردم با هر زحمتی بود رو تختش نشوندمش
بعدشم سریع رفتم براش یه آب قند درست کردم و رفتم دوباره تو اتاقش
به بدبختی یکم آب قند به خوردش دادم
یکم رنگ و روش باز شد و روهمون تخت دراز کشید
یه بیست دقیقه که بود بیدار شد و
دوباره تو همون خواب شروع کرد به گریه
یکم که آرومش کردم
آروم پرسیدم: خوشگلکم، چیشده؟
مهراسا: اامرروز ققراررربود ببررمم خخونه هییرادشششون سسوپراایززهزش کنمنم
ننفس اگگهعه ببدوونیی چیششد
ببا یی دخخترره دیگعهه توییع تخختت دیدمششعش
نفس: ای وای منن دیدم دوباره حالش بدشده که سریع گفتم باشه باشه مهراسا فهمیدم
خودمم گریم گرفته بود
چطور تونسته بود با این دختر همچین کاری کنه اونم هیراد که ازش بعید بود واقعا
درحالی که با دیدن اوضاع این دختر جیگرم آب شده بود خودمم داشتم گریه میکردم
بنظرم مهراسا الان بجای اینکه یکی باشه آرومش کنه بیشتر نیاز داشت گریه کنه
منم بودم اوضام همین بود
سرشو تو بغلم گرفتم و گزاشتم هرچقدر میخواد گریه کنه
باز که دو سه ساعت گذشت از اب قند اونموقع بهش یکم دیگم دادم و دراز کشوندمش رو تخت گوشیمو برداشتم و به ممد زنگ زدم
راستی نگفتم منو ممد پارسال ازدواج کردیم
همین
حالا الان یچی مهمتر ازینم هست
ممد: سلام قلبم خوبی
نفس: عشقم من اومدم خونه مهراساشون
ممد: باشه خوشگلم خوش بگذره
نفس:یچی بگم موقعیتشو داری
ممد: اره خانوم، جان
نفس: هیراد به مهراسا خیانت کرده
مهراسا امروز رو تخت با یکی دیگه گرفتتش
حالش اصلا خوب نیست
من فعلا این چندشبه رو پیششم مشکلی که نداری
ممد: ای واای اینو باش
باور نمیکنم نفس اینا از منو توام عاشق تر بودن یعنی چی
نفس: یعنی همین
ممد: باشه خانم تا هروقت میخوای بمون پیشش چیزی لازم ندارین
نفس: نه خدافظ
بعدشم برگشتم تو اتاق که دیدم داره با تپ خواب ناله میکنه بالاسرش نشستم و اروم زمزمه کردم

بمیرم برات دختر چی میکشی تو
رفتم تو آشپزخونه براش چیزی بیارم که دیدم مامانش اینا اومدن
مریم: سلام نفس خانوم خوبی دخترخوشگلم
نفس: خوبم خاله توخوبی
مریم: خوبم خداروشکر، ماشینتو تو حیاط دیدیم فهمیدیم اومدی دیگه نیومدم بالا پیشت گفتم شاید بخواین تنها باشین
نفس: اره داشتیم گپ میزدیم
من میرم اشپزخونه یچی ببرم بخوریم
مریم: باشه عزیزم
مهراسا: نفس به هر زوری بود بهم یکم میوه داد
بعدشم جفتمون نشستیم رو تخت و زانوهامونو بغل کردیم
گوشیمو برداشتم و رفتم تو پیویش
وقت خدافظی بود
نفس نگاهی به گوشیم کرد و گفت
بلاکش کن مهراسا از همجا
صفحه چتتونم پاک کن، عکساتونم پاک کن
خیانت بخشش نداره
یه نگاه کلی به صفحه چتمون انداختم
بدون چیزی که نمیشد
اومدم تایپ کنم دستام میلرزید
خودمو کنترل کردم و درنهایت براش نوشتم
بِم میگفتی بَچم آدم بچَشو اینجوری بگا میدع..؟
بعدشم نفس عمیقی کشیدم و از همچا بلاکش کردم
ولی صفحه چتمونو پاک نکردم مگه میتونستم پاکش کنم
بیخیال گوشی و گذاشتم کنار و سرمو گذاشتم رو پای نفس
با صدای تقه در از خواب پریدم که دیدم رو تختم و روم پتوعه نفس هم پایین تخت جا انداخته بود
اومدم بگم بفرما که دیدم صدام درنمیاد
مشخص بود چشمام پف کرده و صدامم درنمیاد
بلخره کسی که پشت دربود اومد توکه دیدم مامانه
مریم: ای وای مامان مهراسا چرا نفس و رو زمین خوابوندی
مهراسا: نفسم بیدار شده بود که خودش گفت نه خوشگلم من راحت بودم
مریم: باشه، اومدم بگم اگه میتونین بیاین کمکم امشب میخوام خانواده هیراد اینارو دعوت کنم اگه کاری مونده درموردش حرف بزنیم انجام بدیم نفس دخترم توام به محمدجان زنگ بزن بگو بیاد دورهمیم
نفس: یکلحظه شوکه به مهراسا خیره شدم که دیدم چشماش پر اشکه دنبال بهونه بودم که دیدم مهراسا درحالی که بزور جلوی خودشو گرفته که گریه نکنه با صدایی ضعییف رو به مامانش گفت
مهراسا: اخخخه چییزه
نفس: فهمیدم اونم مثل من دنبال بهونست چی بگیمم عم عه اهاا
خاله مهراسا دیشب پریود شد خیلیم درد داره خودت که میدونی
بهتر نیست باشه یه شب دیگه
مریم:دخترا خب آخر هفتم عقده باید بجنبیم
من دعوت میکنم مهراسا تو استراحت کن دخترم نفس کمکم میکنه مگه نه نفسسس جونن
نفس: ای کلک
مهراسا: مامان لطفت بزار باشه حدقل پسفردا شب حالم داغونه
مریم: چیبگم از دست شما باشه پس همون پسفردا شب من میرم الان یه دمنوش مقوی درست میکنم برات نانازم
نفس دخترم توچی میخوری دمنوش یا چای قهوه
نفس: من هروقت بخوام خودم میام قهوه درست میکنم
مریم: باشه پس من میرم
.....

نفس: بعد رفتن مریم جون منو مهراسا همزمان نفس توی سینه حبس شدمون رو دادیم بیرون و مهراسا سرشو تو بالشت فرو کرد و با هق هق گفت
کاش دروغ بود نفس کاااش
من الان چجوری با این حجم غم کنار بیام
بلند شدم رفتم روی تختش نشستم و محکم بغلش کردم
و اروم زیر گوشش زمزمه کردم: اینم میگذره
میگذره نانازم
حدودا یک ربع بعد بلندشدم و ی دست لباس تمیز برداشتم و حوله و چیزای لازم بعدشم مهراسا رو بزور فرستادم حموم
حموم که رفت برگشتم تو اتاقش
هووف چقدر بهونه میگرفت، البته حقم داشت بچم
شروع کردم و تا مهراسا برگشت اتاقشو کامل مرتب کردم
اومد و با کلی خواهش تمنا برداشتم بردمش بیرون صبحانه بیرون بخوریم
البته من هرکارم میکردم بازم این همونجوری افسرده با روحیه ای تاریکی بود
میدونستم حالا حالاها خوب نمیشه برای همینم خیلی سعی میکردم اصراری در زود فراموش کردنش نداشته باشم به مهراسا
به قول معروف از دل نرود هر آنکه از دیده رود
بعد خوردن صبحونه که به نوعی مهراسا لبم به چیزی نزد رو بهش گفتم: مهری
اخر هفته عقده
چیکار کنیم
مهراسا: درحالی که خیره به مردم بود گفت نمیدونم بخدا موندم
نفس: بادمیلاد حرف بزن بگو تازه فهمیدی اصلا دوسشم نداشتی
مهراسا: اوهوم، اره باش
از زبان مهراسا
رو به نفس کردم و گفتم: نفس تو دیگه برو خونه، گناه داره محمد دیشبم حتما بزور تحمل کرده
نفس: ممد کیلو چنده من تورو با این حال ول کنم
مهراسا: به هر سختی بود لب زدم خوبم من خوبم توبرو
نفس:نخیر اصلانم خوب نیستی
حدقل به منی که میشناسمت دروغ نگو میرم ناهارشو درست میکنم دوباره شب برمیگردم پیشت
مهراسا: دختر من چقدر خوش شانسم که خواهری مثل تو دارم
نفس: معلومه که خوش شانسی پس چی
مهراسا: خب بریم دیگه شب شاید میلاد بره بیرون
نفس: بدوو بریم پس
مهراسا:
نیم ساعت بعد نفس منو دم در خونه پیاده کرد و خودشم رفت
رفتم داخل و سلام ارومی به مامان که نشسته بود کردم
و چون مشغول خوندن قران بود با سر جوابمو داد
رفتم تو اتاقم لباسمو عوض کردم و آبی به دست و صورتم زدم
از همین الان داشتم میلرزیدم
یک ربع بعد به هر بدبختی بود بلندشدم رفتم پشت دراتاقش چند تقه زدم و گفت بیا تو
رفتم داخل و درو بستم که گفت سلام آبجی کوچیکه، خوبی وزه خانم
مهراسا: لبخند تلخی زدم و گفتم خوبم
میلاد: با نگرانی گفت چیشده مهراسا خوبی
چرا انقدر رنگت پریده زیر چشات گوده
مهراسا: میلاد باید باهات حرف بزنم
میلاد: جونم چیشده بیا بشین بگو قلبم تو دهنمه، با هیراد دعوات شده، یا با نفس، کسی چیزی گفته فقط ادرس بده برم خشتکشو بکشم سرش
مهراسا: من میلاد ممن
لعنتی نتونستم جلوی خودمو بگیرم و اشکام راه خودشو گرفت
با گریه رو به میلاد گفتم

من من داداش به این نتیجه رسیدم که نمیخوام با هیراد باشم
میلادد ممن تاازهع ایننو فهمییمدم
هق هق هق میلاد ککممکم کککن تتووروخداا
من هییراددو نمیخخواامم
میلاد: درحالی که از تعجب مونده بود چیکار کنه
گفت مهراسا چطور ممکنه من خودم شاهدم شما چقدر همو دوست داشتین اونهمه ذوق و شوقت شب نامزدیت
حتی یادته اومدی اتاقم و گفتی از نظر من چچپر پسریه گفتی عاشقی مهراسا چیشد اونهمه عشق
مهراسا: دروغ هق هق درروغ بوود
دوسسش نداارم
میلاد: هوفف بیا بغلم قشنگم
چی بگم مهراسا الان چیکار کنیم
مهراسا: انگشتر نامزدی رو از دستم دراوردم و دادم به میلاد و با چشمای خیس رو بهش گفتم: بییا، ایینو ببر ببده بهشوون و بگگو ماا منصرف شددیم ببه مامان بابام هممینو بگو
میلاد: مهراسا اینجوری نمیشه، نباید بفهمم دلیل اصلیت چیه
مهراسا: گفتتم ککه دوسسش نددااررم
میلاد: لعنتی پس دلیل این اشکا چیه
مهراسا: میترسم مجبورم کنننید باهااش اززدوا.....
میلاد: دییونه شدی ما چرا تورو مجبور کنیم باشه ولی باید قبلش با باباهم حرف بزنم
مهراسا: محکم بغلش کردم و گفتم مرسی که هستی میلاد مرسی
میلاد: باشه حالاهم دیگه گریه نکن اشکاتو پاک کن حلش میکنیم
مهراسا: بباششه
از اتاق میلاد اومدم بیرون اشکامو پاک کردم و خزیدم زیر پتوم و شروع کردم گریه کردن حس میکردم صدسال دیگم گریه کنم هنوزم حس دلتنگی ته وجودمه
رفتم تو گالری قسمت عکسای خودم و هیراد
میون گریم گفتم کاش اخرین بار محکمتر بغلت میکردم هق هق اخهه ممنکه نمیدوستم اخرین باره
یکماه بعد
از زبان مهراسا
این یکماه هم مثل بقیه روزام گذشت
هرچی جلوتر میرفتیم دنیا برام تیره و تیره تر میشد
هنوزم که هنوزه قلبم برای اون میتپید
د اخه نامرد با من چرا
منکه بچت بودم دخترت بودم خانومت بودم
من بحثم جدا از بقیه بود بچه چرا
ماکه فاب هم بودیم
زمزمه کردم من از نفسات کشیدم نفس الان که نیستی پیشم هوا خفست
بدجورم خفست هیراد بیا بیا و برگرد بیا منو از این خواب بیدارم کن بگو ارهه دیدی همش خواب بوده و من خیانت نکردم به عشق پاکت
هه منو باش مثلا اومده بودم تو بالکن حال و هوام عوض بشه بدتر شد البته خیلی وقته اوضاع همینه هرروز تخمی تر از روزای قبلی که.....
با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم که دیدم نفسه
واقعا تا اخر عمرم مدیون این دخترم انقدر که هوامو داره
البته الان اکثرا بهم چندساعتی رو فضای آزاد میده و میزاره با خودم تنها باشم
الو
نفس: سلامم زنیکه خوجمل خوفی
مهراسا: لبخندی به تلاشش برا اینکه بخندونتم یا خندن به لبم بیاره زدم
و جواب دادم ههی میگذره یعنی خوبم امم یعنی امروز بهترم
تو چطوری
نفس: تو خوب باشی منم خوبم، میای شبی بریم شهربازی

مهراسا: جون تو حالشو ندارم نفس
نفس: چی شنیدمم هاا نخیر و نشد نداریم اماده باش ساعت ۷ دم در خونتونم
مهراسا: اووف دختر از دست تو باش باش
نفس: دیدی این شد
مهراسا: خدافظی کردیم و به ساعت نگاه کردم ساعت ۴ بود هنوز زود بود
قهومو خوردم و رفتم زیر پتوم خزیدم و میون گریم نفهمیدم کی خوابم برد و نزدیکای ساعت۶ یهو از خواب پریدم بلند شدم و به ساده ترین شکل ممکن آماده شدم
دوسال بعد
از زبان مهراسا
من بلخره بعد یکسال تونستم با کمک تراپی و ابنور اونور خودمو جمع و جور کنم و الان یکساله که تازه تو شرکت میلاد کار میکنم و دست راستشم یجورایی
خودم این شغل رو انتخاب کردم چون دوسش داشتم و خیلی اذیت نمیشدم توی یکی از آپارتمان های نزدیک شرکت هم یه خونه گرفتم
یه ده دقیقه بعد تایم کاریم تموم میشد
با عجله کارای دیگمم کردم و اماده شدم برم
خونه سوار ماشینم شدم و حرکت کردم
کادو تولد میلاد به من این ماشین بود و باباهم تو خرید خونه بهم خیلی کمک کرد
پنج مین بعد رسیدم و رفتم طبقه بالا که دیدم همسایه کناری درحال جا به. جا کردن وسایلشه
منکه یکسال اومده بودم این واحد خالی بود انگاری بلخره یکی موفق شده بیاد
کارگرا داشتن وسایلو میبردن داخل که نگاهی بهشون کردم و درحالی که کلید انداختم تو قفل در رو به کارگرا گفتم
آقایون، آبی چایی،قهوه ای چیزی بیارم
یکی از همون بین گفت نه آبجی دستت درد نکنه
سری تکون دادم و رفتم داخل
لباسامو عوض کردم و دوشی گرفتم و دوباره یه دست لباس بیرونی پوشیدم و رفتم از در بیرون درو قفل کردم و پیش به سوی ارایشگاه امروز نوبت کاشت ناخون داشتم و کاشت مژه
دوساعت بعد
بعد دوساعت و اندی که کارم تموم شد راه افتادم سمت خونه وارد طبقه خودمون که شدم دیدم این بنده خداها هنوز مشغولن
رفتم داخل و چایی ساز و روشن کردم
لباسامو عوض کردم و رفتم تو هال
مشغول جمع و جور کردن خونه شدم
ساعت کاریم ۸ صب بود تا وقتی کارام تموم میشد چه ساعت ۸شب میشد چه ۴ بعد از ظهر چه ۱ ظهر هرموقعه تموم میشدم میومدم
درحال حاضر ساعت ۶ و خوردی بود
رفتم چایی دم کردم چشمی که نگاه کرده بودم حدود چهار نفر بودن
حالا دونفرم صاحب خونه رو حساب کنم
من چه بدونم چندنفر بودم دیگه هشت تا استکان بردم و دوتا قندون و شکلات اینا پر کردم و یه دست لباس مرتب پوشیدم و سینی و گرفتم دستم رفتم
سلام بلندی دادم که توجه همه بهم جلب شد
سینی رو گذاشتم رو جاکفشی دم در و گفتم
آقایون بفرمایید چایی تازه دمه
بازم چیزی خواستید تعا...
مشغول حرف زدن بودم که یه آقایی اومد بیرون و رو به بقیه گفت
آقایون چقدر دیگه کار دارید عجله کنید
نگاهم به نگاهش گره خورد و همانا که نفسم بند اومد
این هیراد بود
خودش بود
چطور ممکنه
خدای من نه

نمیدونم کی چیشد ولی دیر شده بود و منو شناخته بود
سریعا برگشتم تو خونه و درو بستم
تو صدم ثانیه تمام اتفاقات دوساله پیش جلوی چشمام نقش بست
از همون قرار اول توی کافه تا روزی که روی تخت با یکی دیگه.....
به بدبختی خودمو به آشپزخونه رسوندم و یه آب قند درست کردم و خوردم
خدایا این چه کاریه اخه قربونت بشم خودت که میدونی من به بدبختی خودمو از اون دوران کشوندم بیرون
الان چرا باز اخه
بلندشدم رفتم رو مبل نشستم و پتویی که روی مبل بود رو انداختم روی خودم داشتم میلرزیدم
شروع کردم به گریه کردن
نمیدونم چقدر گذشت که دیدم یکی در میزنه
بلند شدم و یه شال انداختم سرم و رفتم درو باز کنم که دیدم خود عوضیشه لعنتی اخه..
هیراد: خیلی ممنون بابت پذیراییتون همسایه
مهراسا: کصکش نگاش کن
چیزی نگفتم و لیوانارو گرفتم و درو بستم
با این شوکی که امشب بهم وارد شد حتی اشتها برا غذا خوردنم نداشتم
مستقیم رفتم تو اتاق خوابم و دراز کشیدم روی تختم
صبح روز بعد
با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم که دیدم میلاده
الو
میلاد: کجایی خوابالو، دیرت شده
مهراسا: با این حرف میلاد گوشی و از گوشم فاصله دادم و نگاهی به ساعت کردم که دیدم ساعت ۹ و ربعه
یاخداااا
میلاد چرا زودتر زنگ نزدیی الان میام الان میام
میلاد: بدو کارداریم عزیزم
مهراسا: بلندشدم و فوری اماده شدم و بدون خوردن صبحونه زدم بیرون
هرچی ماشینو استارت میزدم روشن نمیشد
لعنتیی اخه الان چه وقتش بود که دیرم شده بوود
با صدای تقه که به شیشه ماشین خورد شیشه رو دادم پایین که دیدم هیراده
عوضی لاشی این از کجا پیداش شد سر صبحی
هیراد: مهراسا اگه جایی کار داری بیا با ماشین من برو بده من ماشینتو میبرم تعمیرگاه
مهراسا: عحب پرویی بودا
با تندی رو بهش گفتم
اولن اینکه مهراسا نه خانم فلاحی
دوم اینکه من خودم پدر و برادر دارم نیاز به غریبه نیست
بعدشم تا خواست حرف بزنه شیشه رو دادم بالا و در ماشین و قفل کردم
دستو پام داشت میلرزید
با زنگ میلاد به خودم اومدم اوففف
این چه موقع بود ماشین خراب بشه اخه
میلاد: مهراسا کجا موندی همه تو اتاق جلسه منتظر جناب عالی هستن
مهراسا: وای میلاد تووخدا سرگرمشون کن ماشینم همین الان لعنتی خراب شده روشن نمیشه هرکار میکنم
میلاد: اوو
بزا راننده شرکت و بفرستم دنبالت
مهراسا: نه نمیخواد خیلی دیر میشه، اسنپ میگیرم
میلاد: باشه لوکیشن برام بفرستی
مهراسا: حله بای
بعدشم درارو باز کردم و از ماشین پیاده شدم و رفتم تاکسی بگیرم که دیدم یه ماشین جلوم ترمز زد
شیشه رو داد پایین که باز دیدم این مرتیکه خیانت کاره
هیراد: لجبازی نکن میدونم عجله داری بیا برسونمت خاانم فلاحیی

مهراسا: چهه بی ادب سرمو از شیشه کردم تو ماشینش و گفتم
ببین مرتیکه هول خیانت کار عوضی
یبار دیگه دوربر من پیدات بشه بیچارت میکنم
درسته از شانس بدم همسایه شدیم ولی نزدیک من بشی من میدونم و تو
خوب شد خدا منو از شر یه لاشی حرومی نجاتم داد
هریی
بعدشم دیدم تاکسی گیر نمیاد که اسنپ زدم و حرکت کردیم
توتمام مسیر داشتم میلرزیدم از استرس و ترس
خدا چیکار نکنه این پسره رو
رسیدم شرکت و سریعا وارد اتاق جلسه شدم و بابت تاخیر کلی عذرخواهی کردم و جلسه شروع شد
صبح روز بعد
از زبان مهراسا
امروز جمعه بود و بیکاریم
برعکس همه روزا که سرکار بودم و دلم میخواست بخوابم
امروز بیکاریم بود و از ساعت ۱۰ صب بیدار بودم
ناهار برای خودم قورمه سبزی درست کردم و خوردم تازه ساعت ۱۲ بود
زنگ زدم نفس ببینم کجاست برم پیشش
راستی نگفتم بهتونننننن
امسال بلخره بعد اونهمه چشم انتظاری داشتم خاله میشدم
خاله یه دختر بچه نانازییی
خدا میدونه روزی که ممد فهمید بچش دختره چقدر ذوق کرده بود
هه حدقل ممد مث رفیقش بیمعرفت نبود
ممد بنده خداهم بعد اون جریان با هیراد رفاقتشو تموم کرد
نفس: الوو
مهراسا: صدامو بچگونه کردم و گفتم
شلامم مامانی خووفییی
نفس: 😂😂 کثافت صداشم بچگونه میکنه
مهراسا: خوبی خوشگلم کجایی
نفس: خونم عزیزدلم
مهراسا: کی پیشته
نفس: مادرشوهرم
مهراسا: از اونجایی که با مادرشوهرش راحت بودم گفتم اوکی پس منتظررر خاله نی نی باشیین دارهه میاددددد یووووهووو
نفس: اخجونیییی باشه منتظریم
مهراسا: تلفن رو قطع کردم
و رفتم لباس بپوشم
یه کراپ مشکی پوشیدم و یه کت سبز روش و یه شلوار سفید و. کیف سبز و شال سفید هم پوشیدم
شلوار راحتی خونه نفس داشتم دوتایی برای همین برنداشتم
اومدم سوویچ ماشینم و بردارم که دیدم
خیلی بی روحه صورتم
رفتم تو اتاقم و یکمی ارایش کردم هرچی باشه دارم میرم پیش خواهرزادممم
وایی ننه
سوار اسانسور شدم میخواستم دکمشو بزنم که یهو دیدم هیراد خودشو جا داد تو اسانسور با این حرکتش اخمی کردم و رفتم عقب
خواستم پیاده بشم که دیدم دکمه رو زد
عوضی لعنتی
لبخندی زد
لعنتی حتی لبخنداشم منو یاد قبلا میانداخت
هعی، چقدر بینهایت عاشقش بودم و چقدر بینهایت ضربه زد بهم
نگاهی بهم کرد و گفت

من از نفسات کشیدم نفس الان که نیستی پیشم هوا خفست، عجب که اینطور خانم فلاحی
مهراسا: این متن رو گذاشته بودم بیوگرافی تلگرامم پس ازونجا خونده بود
اخمم پررنگ تر شد و با خشم بهش گفتم ولم کن ولم کن عوضی
و همزمان دراسانسور باز شد و زدم بیرون
سوار ماشینم شدم
خدا خیر بده بابارو سریع برام رفت درستش کرد همون روز
تو مسیر یه مغازه عروسک فروشی وایستادم و یه عروسک نانازی برا بچم خریدم
هرموقعه میرفتم یه تیکه وسیله میگرفتم براش
رسیدم و بعد از احوالپرسی نشستم پیش نفس و براش تمام جریاناتو تعریف کردم
بخاطر بارداریش و اینکه ممد یکمم حساسیت نشون میداد نمیشد خیلی پشت تلفن باشه و با تلفن حرف بزنه
مادرشوهرشم این وسطا گفت حالا که من اومدم میره خونشون یه سر بزنه و اصرارم کرد شب بمونم پیش نفس قرار شد
مادرشوهر نفسم شب نیاد بمونه خونش
دوماه بعد
از زبان مهراسا
تازه از سرکار برگشته بودم امروز ساعت دو کارم تموم شد و چون بعدشم دیگه جلسه ای نداشتیم برگشتم خونه
میخواستم برم دوش بگیرم که دیدم زنگ خونه زده شد
کیه سرظهری
چادری دورم کردم و درو باز کردم که دیدم هیراد با یه برگه و خودکار پشت در وایستاده
این دوماه دیدار زیادی باهاش داشتم و تقریبا دیگه برام عادی شده بود وفهمیده بودم راهمون جداست
حالا اینکه چرا بعداونهمه مدت همسایه شدیم رو نمیدونستم
تقدیره دیگه، ههععی
هیراد: امم، سلام، میشه برام طرز درست کردن فسنجون روبگی بیزحمت
تا یادداشت کنم
مهراسا: جوری مظلوم حرف زد دلم سوخت و گفتم باشه
و چون نمیخواستم زیاد باهاش ارتباط بگیرم گفتم برگه اش رو بده براش مینویسم میارم
برگه رو بهم داد و رفتم براش با جزئیات نوشتم و یه تیشرت لانگ و شلوار تو خونه ای پام بود یه شال انداختم رو شونه هام و
رفتم درو باز کنم بدم بهش که دیدم پشت در وایستاده
نرفته بود یعنی
برگه رو بدون هیچ حرفی دادم بهش و اونم تشکر کرد و منم درو بستم یه ده دقیقه بعد دوباره صدای زنگ در اومد
این یکی کی بود دیگه رفتم که دیدم خودشه
گفتم بله که گفت خب برنج چجوری درست کنم
مهراسا:یعنی اینم بلدنیستی
هیراد:نه حقیقتا
مهراسا:برگشو گرفتم و دوباره طرز برنج دم کردن رو براش نوشتم و دادم بهش
دوش گرفتم و از حموم که برگشتم
موهامو سشوار گرفتم
باید یه پروتئین تراپی بکنمشون
حس میکنم نیاز دارن
هرچند موهام لخت بود ولی دلیل نمیشد سالم باشه دیگه
خونه رو جمع و جارو کردم، گردگیری هم کردم و همه چیز که مرتب شد تازه یاد شیکمم افتادم رفتم اشپزخونه تا یچی درست
کنم که دوباره صدای زنگ در اومد
بااز چی میخواست این پسر
رفتم با عصبانیت در و باز کردم و با صدایی عصبی و داد مانند گفتم: میشه انقدر نیای دم در خونم و مزاحمم....
چشامو که باز کردم و دقت کردم دیدم یه بشقاب غذا دستشه
هیراد: ببخشید مزاحمت شدم
برات از فسنجونا اوردم
ببین خوب درست کردم یا نه
مهراسا: ابرویی بالا دادم البته خجالتم کشیدم بخاطر حرفایی که داشتم میزدم

خیلی گرسنه بودم ولی همچنان نمیخواستم قبول کنم چون پرو میشد
رو بهش گفتم ممنون ولی من خودم غذامو درست کردم ببر خودت بخور
خواستم درو ببندم که دیدم پچیزی جلوی دره و بله پاش رو گذاشته بود بین در
اخمم پررنگ تر شد که سریع پاشو برداشت و گفت: قول میدم دیگه نیام درخونت
همینوبگیر ازم
مهراسا: اونجایی که میشناختمش و میدونستم دست بردار نیست بشقاب رو گرفتم و با اخم بدون تشکر درو بستم
امیدوارم دیگه نیای امیدوارم
البته خوب شد غذا اورد من یه زری زدم وگرنه کجا وقت کردم غذا درست کنم
قاشق اول و که خوردم دیدم نه واقعا خوشمزست
غذامو تموم کردم و ظرفارم شستم اماده شدم برم پیش مامان بابا هرچند همین پریروز پیششون بودم ولی بازم برم
البته قبلش به نفس بزا بزنگم
ممد: سلامم خوبی
مهراسا: عه تویی اشتباه زنگ زدم؟؟
ممد: نه گوشی خود نفسه
داره ظرفارو میشوره
مهراسا: عه چرا میزاری اون انجام بده ممد حدقل منو بگو بیام
ممد: بخدا آبجی منم بهش میگم یا بزار تو ظرفشویی یا بگو من انجام بدم خودش میگه نه اینجوری سرگرمم بهتره برام
مهراسا: اره اونم هست
میخواستم بپرسم شب خونه اید بیام پیشتون
ممد: اتفاقا منم میخواستم بهت زنگ بزنم بگم شب بیای پیش نفس بمونی
پسرعموم فوت شده داریم ما میریم روستا
نزدیکم نیست که بتونم برگردم
مهراسا: عی بابا، خدارحمت کنه بنده خدارو
تسلیت میگم بهت
باشه مشکلی نداره
ممد: مرسی خدا رفتگان شمارم بیامرزه
حله پس من نگران نفس نباشم؟
مهراسا: نه خیالت راحت
ممد: چاکرتم
مهراسا: باش من فقط اول میرم خونه مامانم اینا بعد میام اونجا
یا اصلا به نفس بگو اماده بشه میام دنبالش باهم بریم خونه مامانم اینا شب باز برمیگردم خونه خودتون یا خونه من
میارمش خونه خودم یکم حال و هواش عوض بشه
ممد: عالیه دستت طلا ابجی
مهراسا: پس نفسو بگو اماده بشه منم کم کم راه میوفتم
خبب چی بپوشم
یه تیشرت لانگ بیرونی دیگه برداشتم با یه شلوار بگ آبی
کیف مشکیمم برداشتم و مینی اسکارفمم سرم کردم و برای آرایش یه ضد افتاب زدم ریمل و رژگونه و رژلب خواستم برم که
گفتم بزا یه خط چشمم بکشم حالا
خبب تموم شد همچیز اوکی بوود
سویچ ماشینو برداشتم و درخونه رو قفل کردم و رفتم
۴ساعت بعد
از زبان مهراسا
توی راه خونه خودم بودیم و ساعت ۱۲ شب بود
میخواستم جریان امروز رو به نفس بگم
مهراسا: نفس نمیییتونییی حدس بزنی امرروووززززز چیییششددددش
نفس:چیییشدد
مهراسا: بگممم
نفس: وای خاک تو سرت بگو دیگه

مهراسا: نه ولش کن نمیگم
نفس: مهرراااسا، اذیتم نکن دیگه
مهراسا: نه بیخیییی
نفس: گمشو میدونی کنجکاو بشم بعد استرس میگیرم برا خواهرزادت خوب نیستاا
مهراسا: تواام که همه چیزو میندازی گردن اون بدبخت
بااش حالا میگم
امروز هیراد اومد درخونم
نفس: چیییی، کی گفته اصن کی اجاازه دادههه
پسره بیشعو...
مهراسا: میدونستم ولش کنم تا صب به هیراد بدو بیراه میگه برای همین پریدم وسط حرفش و گفتم
نه نه بزا بگم دیگه اه
اومد گفت دستورپخت فسنجون رو میخواست.....
ماجرا رو کامل براش تعریف کردم و همزمان با تموم شدن حرفم رسیدیم
ماشین و بردم تو پارکینگ و رفتیم بالا
داشتم درو باز میکردم و نفس پشت سرم بود
میخواستم خونه هیراد رو به نفس نشون بدم برای همین انگشت اشارمو گرفتم سمت خونش که از شانس تخمیم همون لحظه
درخونشون باز شد و هیراد اومد بیرون ازش
هر سه نفرمون خوشکمون زد
منو نفس از خجالت و هیراد کنجکاو
به خودم اومدم سریع درخونه رو باز کردم و منو نفس به سرعت نور اومدیم تو خونه و تا درو بستیم و زدیم زیر خنده
نفس: ای دختر مردم، خدالعنتت کنه
مهراسا: میون خنده هام گفتم وای هیچی نگو که آبروم رفتتت نفسسس
نفس: واییی
مهراسا: چون خونه مامان شام خورده بودیم
تو یه ظرف خوراکی ریختم
و رفتیم رو تخت نشستیم
نفس تو این فاصله لباس عوض کرده بود و مسواکشم زده بود منم انجام دادم و دراز کشیدیم
رو بهش گفتم: نفسی خوابت که نمیاد
نفس: نه من تا صب بیدارم اکثرا
باز روزا میخوابم
مهراسا: دستم و گزاشتم روی شکمش و با لحن بچگونه گفتم عشق خاله چی خوابش نیمیاااد
نفس: با خنده گفت نه نمیاد عشقم
مهراسا: حله
نفس: داشتی از هیراد میگفتی تو ماشین
دیگه که نیومد پسره کص*کش
مهراسا: نه دیگه نیومد، البته بیادم میرینم بهش اینبار دیگه
نفس: پسره خیانت کار بی ادب پروعه لا.....
مهراسا: خب خب حرص نخور بشششم اذیت میشهه
فیلم بزاااررررممم
نفس: اووووم اره بزار
مهراسا: اوکی چه ژانری میخوای
نفس:طنز بزار البته خیلیم طنزش زیاد نباشه
مهراسا: حله چشاتع
دوماه بعد
از زبان مهراسا
از خواب که بیدار شدم صبحونه سرسری خوردم و آماده شدم برم شرکت
در خونه رو که باز کردم دیدم یکی با جسم مردونه وایستاده جلوی در
سرمو بالاتر بردم و نگاه کردم دیدم هیراده

تو این مدت دو سه بار دیگم اومده بود درخونم هربار به یه بهونه ایی
یادمه آخرین بار که اومد ازم دستورپخت ماکارانی رو میخواست که گوشیشو ازش گرفتم و رفتم توی گوگل چیزی که میخواست رو سرچ زدم رفتم تو سایت اول و گوشیو پرت کردم تو دستش و گفتم ببین وقتی میتونی از گوگل و... بگیری
مزاحم مردم نشو بیار دیگه بیای درخونم دهنت و سرویس میکنم مردک بیشعور
به خودم اومدم که دیدم یچیزی جلوم گرفته
یه جعبه بود
سمتم دراز کردش و گفت تولد مبارک
بهترینارو برات ارزو مندم
بفرما هدیت
دلیلی هم که اول صبحی اومدم این بود که میخواستم اولین نفری باشم که تولد و تبریک میگم
مهراسا: اخمی کردم و گفتم اونوقت آقا کی باشن که بخوان به من کادو بدن یا تولدم و تبریک بگن
هیراد: لطفا، به عنوان یه همسایه ازم قبولش کن
اینهمه مزاحمت میشم و بهم کمک میکنی تو کارای مختلف این کمترین کاری بود که میتونستم بکنم
مهراسا: نخیر آقا اون کمکاییم که بهت کردم از سر دلسوزی بوده از این به بعدم قرار نیست کمکی بکنم بهت پس بی حساب شدیم گمشو از در خونم جمع شو
خواستم درو ببندم که گفت: نه نه خواهش میکنم مهراسا لطفا
مهراسا: با خشم بهش نگاه کردم و گفتم تو باز گفتی مهرا...
هیراد: اِممم نه ببخشیدد خانم فلاحی
مهراسا:من کادو احتیاجی ندارم
خیلی مرد بودی جواب اونهمه عشق و علاقه ایی که من خرجت کردموبا خیانت نمیدادی
هری، شرت کم
هیراد: لطفا نکن مهراسا، خواهش میکنم نه
مهراسا: نزاشتم حرفشو ادامه بده و درو بستم
پشت در سر خوردم و اشکام روی گونه هام جاری شدن
خدایا بسه دیگه مگه من بندت نیستم مگه من چی ازت خواستم جز یه نفر که اونم ریده شد بهم با دوست داشتنم چرا انقدر اذیتم میکنی
میبینی دارم مث صگ تلاش میکنم دارم صدمو میزام خب یه نگاهیم به ما بکن دیگه
نمیدونم چقدر گذشت که داشتم یسره گریه میکردم که تلفنم زنگ خورد
اشکامو پاک کردم و دستمالی از توی کیفم برداشتم و بعد مرتب کردن سر و صورتم در خونه رو باز کردم و گوشی رو جواب دادم
نفس بود
الو
نفس: سلامم
مهراسا: سلام خوشگلم خوبی
نفس: یکمی بچه اذیتم میکنه ولی چه میشه کرد، کجایی
مهراسا:ماه های آخر طبیعیه بیام پیشت؟ فعلا که دارم میزنم بیرون از خونه
نفس: همچین میگی ماه های آخر طبیعیه انار شیش تا شیکم زاییدی 😂
نه نیمخواد بیای به قول خودت طبیعیه باز تو خواب موندی اینقدر دیر داری میری
مهراسا:گمشو کونی😂
نه خواب نموندم بعد حضوری بهت میگم چیشده
نفس: پس برچی منو کنجکاو میکنی دیوث
مهراسا: ههه دیگه دیگه
نفس: پس حالا که اینطور شد میام شرکت پیشت، البته اگه بیکاری میتونی تعریف کنی
مهراسا: نفس تو خودتم میدونی ماه های آخرته باید رعایت کنی استراحت مطلق باشی باز هی میری اینور اونور برچی مرض داری بشین خونه خودم از شرکت تموم بشم میام خونه پیشت
نفس: وای مهراسا تورخدا تو حدقل مثل ممد گیر نده
بخدا الان یک هفتست تو خونم دیگه حالم از خونه بهم میخوره انقدر که این چند ماه اکثرا خونه بودم الان هوام خوبه میخوام بیام یه دوری بخورم حال و هوام عوض بشه

بخاططررر خواهرزادتتت دیگههه باشه خاالهه
مهراسا: از دستتت تو کم نیاری یه وقت
نفس: میای دنبالممم پلیییز
مهراسا: با اینکه نزدیک شرکت بودم ولی گفتم باشه و دور زدم تا برم سمت خونه نفس اینا
یه ده مین بعد که رسیدم پیام دادم
بیا پایین منتظرتم
نفس: میشه بیای بالا وسیله دستمه اذیت میشم بلند کنم
مهراسا: وسیله براچی
نفس: میخوام شب خونت بمونم یکمی وسیله جمع کردم
مهراسا: باشه درو بزن اومدم
سوار آسانسور شدم و زدم طبقه دو
وقتی رسیدم رفتم پشت در و در زدم تا بیاد بیرون
تو این زمان کفشامم در آوردم تا برم داخل کیفشو بردارم که تا در باز شد یهو برف شادی و کلی شرشره و روم خالی شد و همه یکصدا داد زدن و دست میزدن و همزمان شعر تووولدددت مبباااررررکککـ
خدای من باورممم نمیشددد
اوویییییی
نفس و بغل کردم و مثل عادتم شکمشممم بوس کردم
نگاهی کردم که دیدم مامان و بابا و میلاد و ممد و مامان بابای ممد و خاله الاهه و دختر خالم ثنا وایستاده بودن
اووخوودااااا ذوق کردم از همه تشکر کردم و رفتیم نشستیم دور هم
رو بهشون با خندن گفتم: حقیقتا غیرمنتظره ترین اتفاق زندگیم بووداا
اخه ساعت ۹ صبح هیچوقت تولد نداشتم 😂🥲🤲
واقعا خیلییی ذوق کردمم
بعدشم موزیک پلی شد و همه پریدیم وسط و کلی قر دادیم و کیک خوردیم و خندیدیم
از زبان مهراسا
دوماه بعد
امشب ازون شبایی بود که کلا حس زندگی کردن نداشتم
رو مبل ولو شده بودم و تو خیال خودم
البته چه خیالی هم بود
خیال ی ادم عوضی...
هوففف از ساعت ۶ تا الان که ساعت ۸ بود همینجوری مونده بودم
رو مبل دراز کشیده بودم و پتو رو کشیده بودم رو خودم
دمای خونه خوب بنظر میرسید ولی از شدت سرما داشتم میلرزیدم
خصوصا که امروز موقعه اومدن به خونه دیدم یه دختر یه بچه بغلش بود و دم در خونه هیراد در میزد
بعداز شب تولدم یکماه رفتیم مسافرت با خانوادم و تازه چند هفته ای میشه اومدم
میگم نکنه ازدواج کرده
هه شایدم یکی از زیدیارو حا*مله کرده مجبور شده گردن بگیره
برای بار هزارمم دختره رو با خودم مقایسه کردم
دختره دم در
اون از من بهتر بود
یعنی خوشگلترم بود
وای وای وای بازم گریه نه دیگه بسه مهراسا لطفاا
نمیشه با صدای بدی زدم زیر گریه و دستامو جلوی صورتم گرفتم
نتیجه اونهمه بدبختی و تراپی اینا شد رسیدن به سر خونه اول
من بازم قلب لعنتی بی جنبم شروع کرد
تازه اخه خدایا چرا تازه داشتم فراموشش میکردم تازه خوب شده بودم تازه داشتم زندگی لجنزارمو جمع میکردم
چیشد ها نشد ک بشه
نشد نشد نمیشه
چیکار میکردم صدمو گذاشتم صد که هیچ بیشترم گزاشتم

با صدای زنگ در خونه به خودم اومدم بلند شدم و سریع تو سینک صورتمو شستم
حوصله نداشتم از توی چشمی ببینم کیه با اینکه نفس تاکید کرده بود حتما هرکی در زد اول از توی چشمی ببینم اگه هیراد باشه درو باز نکنم ولی حس همونم نبود
درو باز کردم که دیدم هیراد با ی بچه به بغل وایستاده دم در و بچه ی هلاک شد از گریه
با حس سوزش گلوم و لرزشی که به تنم افتاد فهمیدم پس سرما خوردم هیراد درحالی که بچرو بغلش تکون میداد و شیشه شیر رو بزور تو دهن بچه داد میداد و کلافگی از سر و صورتش میبارید رو بهم گفت: مهراسا این بچه سکته کررد چیکار کنم بیا بگیررششش توروخدا ارومش کن فقط
مهراسا: بچرو آورد بده جلو بغلم که اخمی کردم و گفتم: نه نه نهه نیارش جلو من مریضم
هیراد: درحالی که چهرش رنگ نگرانی گرفته بود رو به مهراسا گفت چرا چیشده
رنگ پریده دختر چشات چرا قرمزه مهراسا
مهراسا: این حالت چهرش و حرف زدنش منو یاد قبلا میناخت عوضی اصلا عوض نشده بود
رو بهش گفتم: فکر میکنم سرما خوردم
هرچند به تو ربطی نداره ولی میگم که فکر نکنی بچتو از قصد نیمخوام بگیرم و ارومش کنم
هیراد: چیی
مهراسا: کوفت برو خونت، بچرم عوض کن
شیشه شیر بچه رو از دستش کشیدم دیدم یخه وای
رو به هیراد با عصبانیت گفتم خاک تو سرت
نمیتونی از بچه نگهداری غلط میکنی میاری
هیراد: مهراسا یلحظه
مهراسا: انقدر عصبی بودم که دستام داشت میلرزید
درو محکم کوبوندم و برگشتم سر جام
هه حتی اگه تا الان هم امیدی به برگشتنش داشتم دیگه تموم شد
اون ی بچه داشت
لعنتی
دوباره روی مبل دراز کشیدمو انقدر گریه کردم نفهمیدم کی خوابم برد
صبح روز بعد
مهراسا: صبح از خواب که بیدار شدم
تو آینه که به خودم نگاه کردم دیدم و گونه هام و بینیم قرمز قرمز چشما پف کرده
اصلنم دل و دماغ رفتن به شرکت رو نداشتم
به میلاد پیام دادم من میرم پیش نفس امروز رو نیستم
چون میدونستم اگه بگم حالم خوب نیست نگران میشه
به نفس زنگ زدم معمولا این ساعت بیدار بود
چون دیگه هفته های آخر بود رفته بود پیش مامانش اینا منم میرفتم همونجا
اماده شدم و ارایش ملایمی کردم
کفشامو از جاکفشی بیرون اوردم دستم گرفتم و با اون یکی دستم درو باز کردم که یهو یه برگه کوچیک از لای در افتاد تو خونم
ها؟؟؟!!!!؟؟
این چی بود
کفشارو گزاشتم دم در و برگه رو برداشتم
تای برگه رو که باز کردم دیدم چه دست خط اشنایی
تو برگه نوشته شده بود
سلام، صبحت بخیر
راستش شما دیشب زود قضاوتم کردی و اون بچه،بچه من نبود
پسرهمکارم بود که یکی از اقوامشون فوت میکنه و باید میرفتن شهرستان بچه روهم نمیتونستن ببرن گفتم بیارن پیش من چون فکر میکردم میتونم نگهش دارم ولی دیگه اون موقعه خیلی گریه میکرد و کلافه شده بودم
و ممنون از کمکت عوضش کردم و بعدشم شیر درست کردم و بهش دادم خوابید
هیراد
مهراسا: اوو برگامم حاجی واقعا زود قضاوتش کرده بودم و این وای وای واای مهراسا لعنت بهت اوفف
کلا حالم گرفته شد با دیدن این نامه سرصبحی شروع کردم قضاوت کردن خودم

برگشتم تو خونه و درو بستم
رفتم رو مبل نشستم اصلا انقدر شوک شده بودم نمیدونستم چی بگم چیکار کنم و بازهم مثل همیشه سکوت کردم ولی تو سرم خیلی حرفا بود همین فکر و خیالا منو میگایید
ولی بنظرم کاش زندگی یه گزینه دلیت اکانت داشت
میرفتی یمدت فارغ از همچی گم و گور میشدی
یا کلا با یه اکانت جدید وارد میشدی
نمیدونستم چی باید بگم
شال رو از سرم کندم و دکمه های مانتوم و باز کردم انگار یچیزی داشت خفم میکرد خصوصا که این چند وقته با نفسم دردودل نکرده بودم و حالم اصلا خوب نبود
انگار تو ی خلأ گیر افتاده بودم و داشتم خفه میشدم
اخه من الان چی بگم
انگار داشت همون حسا برمیگشت حس اولین روزی که دیدمش
حس اخرین دیدار
حس اون شب لعنتی که منو کوبوند زمین
تمام حس هام
خدایا تو یکاریش کن دیگه
چرا از هردری وارد میشم میبندیش روم
چرا انقدر سنگ میندازی جلوپام
کنترل اشکام دیگه دست خودم نبود
خدایا مارم ی نگاهی بکن دیگه
مگه ندیدی چجوری خودمو کشیدم بیرون
چرا باز اخه
حالم خیلی بد شد و دیگه بیخیال رفتن پیش نفس شدم و بهش پیام دادم یکی از همکارای شرکت اومده پیشم کارم داره نمیتونم بیام
رفتم لباسامو دراوردم و دوش گرفتم
برگشتم و یه دمنوش برای خودم درست کردم سردرد شده بودم لعنتی
هیراد هیراد واقعا همچی تموم بود ولی حیف....
د اخه پسرخوب انقدر دوست داشتم چرا
هوفف
نسکافمو ک خوردم رفتم روی تخت دراز کشیدم و خزیدم زیر پتو
و نفهمیدم کی خوابم برد
دوروز بعد
از زبان هیراد
تاکسی گرفتم و از خونه مامان اینا راه افتادم سمت خونه خودم
محل زندگی مامانم اینا تقریبا عین یه روستا بود و با کل عمو ها و خاله و دایی ها همونجا زندگی میکردن
خلاصه دوساعت بعد رسیدم خونه خودم
و رفتم بالا
خواستم در خونه رو باز کنم که هرچی گشتم توی جیبامو کلید نبود
کیف و چیزی ک نداشتم ی گوشیم بود با کلیدای خونه و کارت عابربانکم
حالا چیکار میکردم
از شانش بدم ماشین خودم ی دوروزی بود که خراب بود و تعمیرگاه بود
هوام خیلی سرد بود
هه متاسفانه یا خوشبختانه کسیرم نداشتم بهش زنگ بزنم
ینی دوست و آشنا ک هیییچ
دوست که واقعا هیچی ولی آشنا ی سه چهار نفری بودن ولی دور بودن یعنی رومم نمیشد این موقع شب زنگشون بزنم
پشت در نشستم و سرمو تکیه دادم ب در خونه و به در خونه دلارام خیره شدم
هی دختر چی بگم
از زبان مهراسا
ساعت حدودا هفت، هفت و نیم بود که نفس زنگ زد

مراسا: الو
نفس: سلام قلبم خوفیییی
مهراسا: خوفمم تو خوبیی
چخبر
نفس: سلامتی، مهری دلم خیلی گرفته میگم ممد منو بیاره اون سمتا باهم بریم پارک نزدیک خونت قدم بزنیم باجههههه
مهراسا: نه نفس
عمرا
دختر تو هفته های اخرته یکمم که شده مراقبت کن
هوام خیلی خیلی سرده من تو خونه دارم میلرزم بیرون ببین چی باشه نه اصلا
نفس: مهراساا توام مثل بقیه نکن دیگه
مهراسا: بقیه هم خب دارن راستشو میگن
ماکه بد تورو نیمخوایم عزیزم
نفس: اوکی کاری نداری
مهراسا: نفسیی ناراحت نشو دیگه بزا خوشگل خاله به سلامتی به دنیا بیاد بعد هرکار نکردی بکن
نفس: اوکی خدافظ
مهراسا: نگاهی به صفحه گوشی کردم که دیدم قطع کرده
ای بابا
میدونستم بخاطر شرایطش حساس شده ولی اصلا مراقب خودش نیست
ساعت و نگاه کردم ک دیدم ساعت هشت شبه بلندشدم اماده بشم برم پیشش
چیکار کنم دیگه باید طبق میل خانم انجام بدیم حالا بیرون نمیشد بریم میرم خونه مامانش اینا
بلند شدم و یکساعتی اماده شدم و لباس پوشیدم
راستی نگفتم
جنسیت بچه دختره ولی فقط من میدونم و ابجی ممد و دیگه هیچکس نباید بفهمه چون قرار بچه جشن تعیین جنسیت بگیرن ولی متاسفانه چون نفس یکمی وضعیتش حساس بود نخواستیم بهش هیجان و اضطراب بدیم و قرار شد تا هفته دیگه یروزی که نفس سرحالتر باشه یه جشن کوچیک بگیریم و همونجا اسم بچه روهم انتخاب کنیم
در خونه رو باز کردم برم که دیدم هیراد پشت در خونش نشسته
منو که دید یهو جا خورد
وا این کصخله پشت در نشسته
بمنچه اصلا به درک
دو ساعت بعد
از زبان مهراسا
با مامان نفس اینا و ممد خدافظی کردم و صورت نفس و بوسیدم و زدم بیرون
خدارشکر نفس خانم باهام آشتی کرد و قانعش کردم که باید بیشتر مراقبت کنه
برگشتم که دیدم این هیراد هنوز پشت در نشسته فقط با این تفاوت که الان خوابش برده بود و دستاشو تو خودش جمع کرده بود
از حق نگذریم هوا خیلی سرد بود این چجوری تونسته بود
واایی مهراسا نکنه این کلید نداره
احتمال زیاد کلیدنداره
اوففف رفتم تو خونه لباسامو عوض کردم و یه دوش گرفتم ساعت هول و حوش یازده بود که رفتم ببینم هیراد رفته یا نه
از چشمی در نگاهی انداختم که دیدم هنوز همنجوریه ولی بیداره و داره تو دستاش ها ها میکنه
حقیقتا دلم براش سوخت
خب هرچیم که باشه اون یه زمانی بخشی از زندگی من بوده
هه همچین میگم انگار الان نیست
حالا هرچی دلارام
سریع برگشتم داخل
نگاهی به خونه انداختم که دیدن مرتبه
یکی از اتاقارو روتختیش و مرتب کردم و تمیز کردم
فوری برگشتم یه دمنوش درست کردم و لباسمو باز لباس جمع و جور تری عوض کردم و رفتم بیرون
اروم اروم نزدیکش شدم و گفتم

اِممم سلام
هیراد: با صدایی ضعیف و لرزون از سرما گفت سلام
مهراسا: اینجا چرا نشستی
هیراد: کلیدمو خونه مامانم اینا جا گزاشتم الانم اونا خوابن و همچنین خیلی دیرمیشه تا برم و بیام ماشینم بدبختی تعمیرگاهه
مهراسا: اها، خبب امشب و بیا خونه من ولی همین یه امشب هاااا
هیراد: نه راحتم
مهراسا: بابا از سرما داری میلرزی
بیا بریم تعارف نکن
هیراد: ازونجایی که واقعا چاره ای نداشت بلند شد و باهم رفتن داخل
مهراسا: بیرون خیلی سرده بیا این دمنوش و بخور
اتاق خوابم روتختی ها تمیزه برو استراحت کن
من برای بابام و داداشم یه دست لباس راحتی نگه داشتم اینجا برات میارم اونارم بپوش
هیراد: لبخند تلخی به مهراسا میزنه و تشکر میکنه
مهراسا: خب چیزی نیمیخوای
هیراد: مهراسا فقط یچیز میخوام ازت
من چندددساله از تو فقط یه چیز میخوام
مهراسا: خب چی
هیراد: فقط یکساعت توروخدا فقط یکساعت بیا و بشین پای حرفام، بیا تا شاید از درد قلبم کم بشه
مهراسا: یعنی چی
هیراد: بیا بشین
مهراسا: اخمی کردم و انگشت اشارمو رو به هیراد گرفتم
ببین هیراد
واقعا من کشش یه شکست دیگه رو ندارم
بسه بسه دیگه هرچی چرت و پرت و دروغ تحویل من دادی
مجبورم نکن امشب بیرونت کنم
تا صب یخ میزنیاا
هیراد: لبخند تلخی زد و باشه ارومی گفت
مهراسا: من میرم اتاقم
هیراد: باش، ممنون
مهراسا: رفتم تو اتاق و درو بستم
لباسامو عوض کردم و در اتاقو قفل کردم
زیر پتو خزیدم و دوباره شب شروع شد
یعنی چی میخواست بگه
مهراسا کاش واقعا گوش میدادی به حرفاش
نه نه دیگه از من گذشته
واقعا اون موقعه ها درد داشت
خیلیم درد داشتا
ولی گذشت
اون شب گذشت و اون شب واقعا منو پیر کردا
نه نه مهراسا خواهش میکنم
برنگردیم عقبا
وای باشه باشه
ولییی نه مهراسا
سنگ که نیست لامصب
مهراسا کاش میزاشتی حرف بزنه
تورخدا نه
چرا حرف بزنه

واااییی روانی شدم
صبح روز بعد
از زبان مهراسا
ساعتای 6 از خواب بیدارشدم و نشستم
نمیشد که بزارم خونه بمونه
همچنین نمیتونستم نرم سرکار چون دیگه زیادی از کارم عقب میوفتادم
و همم الان اگه میرفتم صبحانه میزاشتم شاید مجبور میشد پاشه
البته نمیدونستم خودشم بره سرکار یا نه
یه بیست دقیقه بعد لباس پوشیدم و در اتاق و باز کردم
رفتم دست و صورتمو شستم بعدشم مستقیم رفتم تو اشپزخونه دلم نمیخواست یاد دیشب بیوفتم برای همین به جایی نگاه ننداختم
رفتم و صبحانه رو چیدم و خواستم برای خودم قهوه درست کنم که دیدم هیراد از اتاق اومد بیرون
لباسای خودشو پوشیده بود و داشت ساعتشو میبست
چیزی نگفتم چون حدس میزدم خودش بیاد بشینه صبحونه بخوره ولی رو بهم گفت
مهراسا ممنون بابت دیشب خیلی خیلی ممنون
لباسارو گزاشتم رو تخت
من میرم
بازم تشکر
مهراسا: خواهش میکنم
کجا میری بیا صبحونه بخور بعد برو
هیراد: مرسی تا همینجاشم زیادی اذیتت کردم
مهراسا: نه چه اذیتی، من نمیتونم بزارم مهمونم گرسنه از خونم بره
یچیزی بخور
قهوه هم امادست
هیراد: به حرفای مهراسا قانع شد و اومد نشست پشت میز
هرچند خودش هم دوست داشت بمونه تا لحظات بیشتری پیش مهراسا باشه
مهراسا: داشتیم صبحونه میخوردیم که حس میکردم هیراد خیلی کلافه هست
یعنی مشخص بود میخواد یچیزی بگه ولی نمیتونه
هرچند چون عین کف دست میشناختمش میدونستم
فقط داشتم دعا دعا میکردم درمورد بحث دیشب حرفی نزنه
هیراد: انقدر با خودم کلنجار رفتم که بحث و باز کنم و بگم یا نه
اخرشم به این نتیجه رسیدم که یا امروز یا هیچوقت
چون در حالت عادی هیچوقت پیش نیومده بود مهراسا بعد اون اتفاق با من خوب باشه و بهم لطف و محبت کنه
گلومو صاف کردم و بعد از کلی ذکر گفتن تو دلم شروع کردم
مهراسا من یعنی
مهراسا... اون روز هیچ بهونه‌ای ندارم که قشنگش کنه. نه قهری بود، نه دلخوری‌ای. فقط یه لحظه ضعف، یه لحظه گم شدن اون دختر مدت‌ها بود خودش رو نزدیک می‌کرد. من همیشه بی‌تفاوت بودم چون دلیلی نداشتم به کسی غیر از تو نگاه کنم. ولی اون شب... نمی‌دونم چی شد
انگار یه لحظه از خودم بریدم، از فشارِ زندگی، از ترس از دست دادن، از خستگیِ همه‌چی... فقط خواستم یه لحظه فرار کنم از خودم.
همون یه لحظه، همه‌چی رو باختم.
تو رو، خودمو، هرچی که بودم.
وقتی وارد شدی، فقط تونستم نگاهت کنم. نه چون شوکه شده بودم، چون حتی لایق توضیح دادن هم نبودم، از اون شب تا الان، هر بار اون صحنه تو ذهنم تکرار می‌شه، نفسم بند میاد. نه از دلتنگی تو... از نفرت از خودم. از اینکه گذاشتم چشم‌هات منو اون‌جوری ببینه.
مهراسا، من نمی‌خوام خودمو بی‌گناه نشون بدم. اشتباه کردم. اما اون شب، هیچ عشقی توی اون اشتباه نبود. هیچ احساسی جز پوچی.
همون لحظه فهمیدم تموم شدم. از اون شب تا امروز، هر روزم تاوانِ اون یه لحظه‌ست.
نمی‌گم ببخش... فقط می‌خوام بدونی، اون چیزی که دیدی، من واقعی نبود.مهراسا..

مهراسا:(با تحکم و عصبانیت دستش رو کوبید روی میز) و گفت
هیراد!!! ساکت شو،(همراه با صدایی لرزون ادامه داد) دییگگه بسسع
بااششه برو
هیراد: مهراسا خواهش میکنم
بزار بگم
مهراسا بیا یه فرصت دیگه بهم بده
مهراسا شاید اگه همسایه نمیشدیم منم بیخیال میشدم ولی الان که همسایه ایم مهراسا من از همون روز اول که دیدمت یاد چشات افتادم
یاد خاطراتت
الان به این نتیجه رسیدم که نمیتونم فراموش کنم
این آدمو، این چشمارو
لطفا مهراسا
مهراسا: هیراد موقعه گفتن این حرفا اشک تو چشماش جمع شده بود
تو اون همه مدتی که نامزد بودیم یکبار تو این حال ندیده بودمش
راستش دگرگون شدم
حالا باید چیکار میکردم
اگه بگم کلا فراموشش کرده بودم دروغ گفتم
منم از وقتی همسایه شدیم شبی نبوده که بی یاد چشماش سر کرده باشم یجا خوندم گفته بود ماه باشد شاهد من که هیچ شبی را بی یاد چشمانت صبح نکرده ام
چقدر الان با تمام وجود درکش میکردم
مهراسا: هیراد، خب راستش
اخه هیراد منم تورو قبول کنم فکر کردی خوانوادم قبول میکنن دیگه
هیراد: درحالی که دستای مهراسا رو گرفته بود و نوازش میکرد گفت
تو قبولم کن
بقیش بامن مهراسا
بقیش من خودم حل میکنم
به پای خانوادتم میوفتم باشه
مهراسا: یکلحظه تموم اون حس های بد جمع شدن و به تندی دستشو از توی دست هیراد کشید بیرون اخمی کرد و گفت
درسته هر اشتباهی ببخش داره
ولی هیراد کاری که تو کردی ببخشی نداره
لطفا رو بیرون دیگه
لطفا هیراد
هیراد: درحالی که شرمنده تر از همیشه بود و صداش ضعیف تر از همیشه گفت
مهراسا خواهش میکنم ازت
فقط یه فرصت فقط یبار
قول میدم جوری جبران کنم کل اتفاقات گذشته یادت بره
تو فقط باش
من الان میرم
باشه مهراسا
منتظر خبرتم
هرچقدر دوست داری فکر کن باشه
ولی با خبرای خوب بیا پیشم
منتظرت میمونم
بعدشم درحالی که دلش هنوز پیش اون دختر مونده بود بلند شد و دوباره تشکری کرد و رفت
از زبان مهراسا
بعد از اینکه هیراد رفت
مات و مبهوت مونده بودم
ییعننی چچی

دستامو جلوی صورتم گرفتم و اشکامو پاک کردم
پوفف
نمیدونم چقدر گذشت
یکساعت، دوساعت، سه ساعت
به خودم که اومدم دیگه خیلی گذشته بودد
خدایا چیکار میکردم
خودم بین موندن و رفتن مونده بودم
انگاری که برنامه سرکار رفتن امروزم کنسل شد
چهار ماه بعد
از زبان مهراسا
بعداز چهار ماه که هیچ لحظه اش جز درد و گریه برای من چیزی نداشت تصمیمم رو گرفته بودم و امروز همون روزی بود که باید همچی مشخص میشد
بلند شدم و خواستم برم دم در خونه هیراد که تصمیم نهاییم و بهش بگم و بعد اینبار واقعا زندگیمو از اول اول شروع کنم
قبل رفتن نگاهی به خودم توی ایینه انداختم

تیشرت لانگ مشکی رنگ و شلوار بگ ابی موهام در بد ترین حالت ممکن بود برگشتم تو تواتاقم و موهامو شونه زدم و ریختم
دورم برای اینکه صورتم از این بی حالی دربیاد هم یکمی ریمل و رژلب زدم
پوففففف استرس داشتم وحشتناک
رفتم پشت درخونه هیراد و چند تقه زدم درو بازکرد که انگاری با دیدن من جا خورد
ولی در کسری از ثانیه برق توی چشماش دیده میشد
نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم
هیراد
ببین من به این نتیجه رسیدم که بهتره ما دیگه
یعنی ببین
اعتراف میکنم من هرجور حساب کردم نشد
نشششد
ننشدد کک اززت بگذررم
(درحالی که اشکاش روی گونه هاش سر میخوردن ادامه داد) اینبار دیگه مراقبم باش خوب؟؟
هیراد هم درحالی که دستاش به وضوح میلرزید و قلبش داشت از سینه کنده میشد گفت مهراسا جون من
مهراسا: اووهومم
هیراد: محکم مهراسا رو بغل گرفت و با تمام وجود عطرش رو استشمام کرد و موهای لخت و بلندش رو نوازش کرد
انگار اون دونفر روی ابرا بودن بعد از اونهمه مدت دوباره به اغوش هم رسیده بودن و چی از این بهتر
یکماه بعد
از زبان مهراسا
امروز روز عروسیمون بود یعنی عقد و عروسی
و بله بلخره بعد از اونهمه رنج و سختی پایان قصه ماهم به خوبی و خوشی تموم شد
منم درحال حاضر زیر دست ارایشگر بودم
راضی کردن مامان و بابا و میلاد حقیقتا خیلی خیلی سخت بود و سه هفته هیراد انقدر رفت و امد که بلخره کوتاه اومدن راستی نگفتم
قبل از اینکه منو هیراد اشتی کنیم
یعنی تو اون چهارماه بچه نفسی هم به دنیا اومد اسمش پناه بود یه نینی نانازی که منو هیراد عاشقش بودیم
ممد و هیرادم دوباره شدن همون رفیقای شفیق
میلاد هم چند روز پیش رفتیم خاستگاری براش و یه بله برون هم گرفتیم و قرار شد عقد و عروسیشون باشه یکسال بعد
میلاد هم به عشقش رسید
یک هفته بعد
از زبان مهراسا
امروز جمعه بود و سرکار نرفته بودیم
ساعت 6 بود که زنگ خونه زده شد

هیراد بود صددرصد چون رفته بود بیرون کار داشته درو باز کردم که با یه دسته گل بزرگگ رو به رو شدمم واااییییی
هیرادد
هیراد: سلام سلامم بانوو
مهراسا: خیلیییی خوشگله وای قربونت بشم من
هیراد: لیاقت شما خیلی بیشتر ازیناست خانم
مهراسا: خدایا من جز این دیگه چی از زندگی میخواستم
دیگه چی اخه جز یه عشق یه ادمی که حاضر بودم جونمم براش بدم
راستش من تو زندگی به این نتیجه رسیدم که گاهی ببخش شیرین تر از نفرت کینه و تنفره
من بخشیدم و عشقی نصیبم شد که فهمیدم معنای زندگی چیه
از زبان نویسنده:
باسلام به همه شما عزیزان
امیدوارم که از این رمان هم از خوشتون اومده باشه و نهایت لذت رو از خوندنش برده باشین @Headus15855 ایدی بنده
جهت اینکه نظراتتون رو درمورد رمان بگین
نظر همه شما برای من محترمه 🥹🫶

